

مقدمه

از حضرت آیت الله حاج سید علی اصغر دستغیب

بسم الله الرحمن الرحيم

«انّ اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها و اشتغلوا بآجالها اذا اشتغل الناس بعاجلها»^(۱)
ترجمه: (اولیاء خدا آنانند که به باطن دنیا بنگرند هنگامی که مردم به ظاهر آن می نگرند و به پایان آن پردازند هنگامی که مردم به امروز آن پردازند.)
جهان جلوه باریتعالی است و اولیاء خدا بر بلندای این قلّه رفیع قرار گرفته اند یکی می بینند، یکی را می طلبند و دل درگرو یکی بسته اند زیرا که از بعد خاکی و قدارت رسته اند و به منبع پاکی و طهارت دست یافته اند. حیات

طیبه حقیقت زندگی آنهاست و نور آسمانها و زمین متجلی در دل ایشانست. کسی که همدم اولیاء خدا باشد معیت حضرت احدیت را ادراک می‌کند زیرا که ایشان همواره در محضر رب الارباب هستند.

امام سجاده علیه السلام در وصف اولیاء الله و عارفین بالله فرماید:

«و طاب فی مجلس الأنس سرهم و أمن فی موطن المخافة سرهم و أطمأنت بالرجوع الی رب الارباب أنفسهم و تیقنت بالفوز و الفلاح أرواحهم و قرّت بالنظر الی محبوبهم أعینهم و استقرّ بادرک السؤل و نیل المأمول قرارهم.»^(۱)

ترجمه: در مجلس انس با خدا سر و باطن ایشان پاک و طیب است و در جایگاه خوف و هراس راهشان امن است و سبب رجوع دائم به خداوندند نفوسشان مطمئن گردیده است و با پیروزی و رستگاری به مرتبه یقین رسیدند و بواسطه نظر به جمال محبوبشان چشم آنها روشن می‌باشد و چون به مقصود رسیده و به آرزویشان نائل شدند آرامش خاطر یافتند.

شَمَمْتُ رُوحَ وَدَادٍ وَ ثَبَمْتُ بَرَقَ وَصَالٍ

بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال

أَحَادِيَاءَ بِجَمَالِ الْحَبِيبِ قِفِ وَ انزَلِ

که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال

حكايت شب هجران فرو گذاشته به

به شکر آنکه بر افکند پرده روز وصال

آری وصال دوست را به بهاء دهند نه به بهانه و بهاء آن گسستن رشته تعلقات است. مردان خدا چشم به جمال حبیب گشوده‌اند بعد از آنکه چشم از آنچه غیر اوست بسته‌اند. مستغرق در یاد او و سرخوش از باده مستانه او

می باشند. باز هم در کلام دلنشین حضرت زین العابدین علیه السلام بیندیشیم:
 «الهی ما ألدَّ خواطر الالهام بذكرک علی القلوب و ما أحلی المسیر الیک
 بالاوہام فی مسالک العیوب و ما أطیب طعم حبک و ما أذنب شرب قربک.»^(۱)
 ترجمه: ای خدای من چقدر یاد تو که به الهام خطور کند بر دلها لذت
 بخش است و چه اندازه فکر و اندیشه ها که در پرده های غیب بسوی تو سیر
 می کنند شیرین است. چقدر طعم محبت تو خوش و شربت قرب و نزدیکی به
 تو گواراست.

اکنون بینیم آیا طیّ این مرحله بیهمرهی خضر ممکن است یا حتماً دلیل
 راه می خواهد. بدون شک وجود مربی و استاد نقش بسیار مؤثر در نیل نفوس
 مستعدّه به معرفت خدا دارد و بزرگترین لطف و عنایت الهی به شخص طالب
 آنستکه او را به یکی از اولیاء خویش ارتباط بخشد تا سلوک الی الله را که راه
 طی شده اوست به شاگردش بنمایاند.

نمونه بارز آن عالم ربّانی و عارف صمدانی حضرت آیت الله العظمی
 حاج شیخ حسنعلی نجابت رحمته الله بودند که در تربیت پویندگان راه و سالکان سبیل
 الله کم نظیر بلکه بی بدیل بودند.

آن بزرگوار نه تنها نسبت به حیلہ های نفس اماره هشدار داده و شیوہ های
 تسلط بر آن را می آموختند، بلکه راه و رسم پیشگیری از حرکت های واهی و
 خیالی را تعلیم می دادند. از آنجا که معظم له خود فقیهی عالی مقام و مدرس
 بلند مرتبه بودند، متعلمین خود را عالمانه تربیت می کردند و عرفان ناب و
 خالص مأثور و مأخوذ از مکتب اہلبیت را ترویج نموده و مطمئن ترین باب
 وصول به معرفت حقتعالی و لقاء الله را می گشودند.

آنچه اکنون از نظر گرامی شما می گذرد، شمه ای از سیره و سنجایای آن

بزرگوار است که بوسیله یکی از شاگردان میزب محفل نورانی معظم له جناب استاد کریم محمود حقیقی تحریر گردیده است. ایشان از نخستین کسانی هستند که پس از مراجعت حضرت آیت الله نجابت رحمته از نجف اشرف توفیق درک محضر پرفیض آن عارف واصل را داشتند و سالها از زلال معرفت آن منبع فیاض بهره‌ها گرفته‌اند و همانند دیگر رفقا و ارادتمندان خاص معظم له سرمایه معنوی برای جامعه می‌باشند که در حال حاضر بسیاری از برادران و خواهران از بیان و قلم ایشان استفاده می‌کنند. «ادام الله توفیقاته و تأیداته.»

سید علی اصغر دستغیب

تا زگرده مردی نکنی سرمه چشم
از پس پرده غیبت ننمایند جمال

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تبارک و تعالی:

«لایسعی ارضی و لا سمانی و لکن یسعی قلب عبد التقی
النقی» (۱)

سپاس خداوند منان را که اگر توفیق کمال معرفت حاصل نیامد خداوند
آشنایی با اهل معرفت را کرامت فرمود که بزرگان گفته‌اند:
«بهدر نرفته است عمری که بدنبال مردی از زمان خود گردی و لو نیمی
از آن باشد».

بدواً عرض کنم که چون قسمت اعظم عمر من در جوار این مرد بزرگوار
گذشته، سرنوشتم با زندگی آن بزرگوار گره خورده و بناچار در این بحث
مقدمتاً بشرح زندگی خود و برخورد با این عارف حقانی حضرت آیت الله
العظمی حاج شیخ حسنعلی نجابت رحمته الله می‌پردازم، و چون از استاد سفارش
داشتم که هیچوقت مکاشفات و خوابهای خود را برای کسی بازگو نکنم و در

این بحث ناچار بودم که شمه‌ای از آنچه رفته بود بازگو شود ساعتی قبل از آمدن از حضرت پروردگار اجازت خواستم این آیه را فرمود:

﴿لَا تُثْرِبْ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (۱)

در آغاز جوانی بودم، مادرم زنی متدین بود، اغلب سحرها که برمی‌خاست، من نیز با او بلند می‌شدم؛ اغلب شبهای جمعه تا صبح در حرم حضرت احمد بن موسی علیه السلام احیا می‌رفتیم. طنین آهنگ‌های «یا دائم الفضل علی البریة» هنوز در گوشم باقی است.

به اقتضای سن و زمان طاغوت در عشقی مجازی التهاب بود؛ چون طبع شعری هم داشتم گهگاه از آن التهاب ابیاتی می‌تراوید؛ معذک در مکنونات جانم مطلوبی را می‌طلبیدم که در حقیقت گمشده من بود. معلمی داشتم متدین بنام مرحوم «حبیب مشکسار» که نامبرده هر جمعه جلساتی در اخلاق و اصول عقاید داشت؛ چون در بنده علاقه دینداری دید خصوصی از میان دانش‌آموزان مرا به جلسه خود برد و این آشنایی چندین سال دوام داشت، ولی خمار صد شبهه‌ام را ساغر دُردآلود او هیچوقت نشانده. خداوند رحمتش کند که او اولین کسی بود که مرا با شریعت آشنایی داد؛ دوستان از بعضی اعمال من در شگفت بودند، بعضی از شبهای ماه رمضان بجای خواندن دعای ابو حمزه خلوتی را در کوه پایه‌های اطراف تنگ قرآن به تفکر و نظاره آسمان می‌پرداختم؛ دوستان که مرا در مجلس دعا نمی‌دیدند از این برنامه خبر شده و گهگاه مرا به تصوف و دیوانگی منتسب می‌نمودند.

یکی از دوستان که پدرش مالک دهی در اطراف شیراز بود اغلب مرا به ده دعوت می‌کرد ساعتی که رفقا در آنجا به بازی و تفریح می‌پرداختند من در کنار جویباری تنها به دنبال گمشده جانم بودم، گمشده‌ای که ندیده و

نشناخته دوستش می‌داشتم و این دوستی با فطرت‌م عجین شده بود.

از ابیات سروده همان زمان است:

جز تو در لوح دلم نیست در عالم خبری

که نداریم در این خانه رهی بردگری

یار خوش، باده خوش، عشق خوش و ساقی خوش

لیک از هر چه که دیدم تو از آن خوبتری

ساعتی عشق تو ارزد به همه ملک جهان

کاین یکی ماند و از بین رود سیم و زری

ماه رجب بود، بخاطر نمی‌آورم که از که شنیدم که در شب سیزده رجب هر آنکس حاجتی دارد حاجت خود را در نامه‌ای نگارد و در چاهی اندازد، حاجتش بدست مولا امیر المؤمنین علیه السلام می‌رسد. من نیز به این طمع حاجتم را برای امام علیه السلام نگاشتم و در شب تولد مولا آنرا به چاهی انداختم. نیمه‌های شب حضرت صاحب الزمان علیه السلام را در خواب دیدم، یک کارنامه قبولی به دستم دادند؛ دست مبارکش را بوسیدم و عرض کردم: آقا همه منتظرانیم، و ناگفته نماند که دو قصیده در رنج انتظار آقا سروده بودم آقا اشاره به آسمان فرمودند. در وسط آسمان شمشیری دیدم که دو سوّم آن از غلاف بیرون آمده بود و سپس فرمودند: «هر آنگاه که تمام شمشیر از غلاف بیرون آید». از خواب بیدار شدم ولی تحت تأثیر این رؤیا آنقدر قرار گرفته بودم که حاجت از یاد رفت.

گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم

من چه گویم که غم از دل برود چون تو بیایی

التهاب مجاز به خاموشی گرایید و توجه به معنی جان مرا فراگرفته بود؛ از این به بعد در شرعیات بیشتر توجه داشتم و آنچه از اشعار هم که

می‌سرودم همه در عالم معنی بود و یک تجلی رؤیایی، خاکستری بر آتش مجاز افشانند. هیجده ساله بودم که کتاب "طوفان عشق" را به چاپ رسانیدم. این کتاب شرحی است در عبور از مجاز و روی آوردن بر حقیقت.

امداد حق و ظهور استاد

این زمان جان دامنم برتافته است

بوی پیراهن یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها

بازگو رمزی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شوند

عقل و روح و دیده صد چندان شوند

من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست

کاین دلیل هستی و هستی خطاست

احتمالاً سال ۲۹ یا ۳۰ شمسی بود که حضرت آیت الله نجابت رحمته بعد از گرفتن اجتهاد از نجف اشرف به طرف شیراز می‌آمده‌اند. در اتوبوس کتاب «طوفان عشق» را در دست کسی می‌بینند. شاد روانش که حتی با کلمه عشق هم عشق می‌ورزید. این کتاب مورد توجه آن بزرگوار قرار گرفته و تا پایان مطالعه می‌فرمایند و تصمیم می‌گیرند مؤلف کتاب را پیدا کنند؛ بعد متوجه می‌شوند که کتاب در چاپخانه مصطفوی شیراز به طبع رسیده بر این امر استوارتر می‌گردند. وقتی به شیراز می‌رسند جریان را با اخوی بزرگوارشان جناب آقای «دکتر نجابت» مطرح می‌کنند. نامبرده می‌گوید به

دنبال او نروید که چند شب دیگر او را در همین منزل ملاقات می‌کنید. ماه رمضان بود و فصل تابستان جلسات هفتگی ما، در ماه رمضان هر شب تشکیل می‌شد و آن شب جلسه در منزل آقای «دکتر نجابت» بود. امشب دیدم شیخ بزرگواری در جلسه نشست‌اند، تصوّر کردم، نامبرده اهل منبر است و امشب یک منبر هم گوش می‌کنیم. جلسه به پایان رسید، خواستم برخیزم دیدم جناب آقای شیخ مصافحه فرموده و گرم گرفتند. با عدم آشنایی از این الطاف بی‌سابقه در شگفت بودم؛ بعد فرمودند: «شما میل داری با ما رفیق شوی؟»

عرض کردم: «کمال افتخار بنده است».

جلسه با این برخورد شروع شد و آشنایی از آن شب آغاز؛

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد

چو فرو شدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

سر خمره‌ها گشودم ز هزار خم چشیدم

چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

چه عجب که در دل من، گل و یاسمن نخندد

که سیمبر لطیفی چو تو در برم نیامد

رفاقت روز بروز گرم‌تر بود، و با عشقی که آن بزرگوار با طبیعت داشت، کوه و دشت اغلب منزلگاه بود. صفحات کوه پایه قرآن که در آن روزها از آب "رکن آباد" مشروب می‌شد و صفایی خاص داشت، باباکوهی، پیربنو و باغ سیدمرتضی کازرونی، معمولاً وعده‌گاه بود.

حالی را که یک شب مهتابی هر دو تا صبح در کنار جویبار رکنی داشتیم فراموش نمی‌شود. درها باز بود و این فقیر اهل نیاز. در همین ایّام بود که شبی در خواب دیدم در گوری خفته‌ام، از آن زیر آقا (حضرت آیت الله

نجابت) را دیدم که بر سر من آمدند و دستی حرکت دادند و من از قبر شکافته خارج شدم.

﴿او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها﴾^(۱)
فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

براستی که چه روزهای خوش و پرخاطراتی. در بعضی از این گردش‌ها مرحوم آیت الله شهید دستغیب رحمته نیز حضور داشتند. از خاطر نمی‌رود که بعضی از شبهای ماه رمضان که به کوهپایه‌های قرآن رفته بودیم در هنگام بازگشت که بسا ساعتی بیش به سحر نمانده بود و خیابانها خلوت بود جناب آقا و شهید دستغیب عمامه‌ها را از سر برداشته و کفش را بیرون می‌آوردند و تا منزل با اندامی خمیده و پایی برهنه ره می‌سپردند:

﴿الذین یمشون فی الأرض هوناً﴾

در همین ایام بود که سنه تاریخ تولد اینجانب را دعوت بخدمت نظام اعلام کرده بودند. به آقا عرض کردم، در این اندیشه هستم که هم اکنون که خداوند لطف فرموده و درها دارد باز می‌شود باید بخدمت نظام روم. ایشان کمی فکر کردند و فرمودند:

«خدا کریم است، کسی در خدمت یکی از اولیاء بود می‌خواستند او را به نظام ببرند آن مرد نگذاشت».

و بنده خام، چیزی از این سخن دریافت نکردم. روز اعزام چون نوبت به بنده رسید گفتند پرونده شما ناقص است. چون اغلب رفقا آن دوره اعزام شدند برای عدم تنهایی هر چه اصرار کردم گفتند نمی‌شود. در دسرتان ندهم

سه سال بنده را این دست آن دست کردند تا عاقبت مشمول عفو ملوکانه شدم! ولی غافل از اینکه ملوک در کنارم بود.

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان

هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

این ایام بود که امامت مسجد گنج به حضرت آقا سپرده شد و رفقا یکی یکی بگرد آقا جمع شدند. آقا این روزها از نظر مادی بسیار در تنگنا بودند، و متأسفانه چند نفر مریدی هم که در خدمتشان بودیم وضعی بهتر از ایشان نداشتیم. یکروز که از کوهپایه «آسیاب سه تایی» با هم پائین می‌آمدیم و بنده آقا را متفکر می‌دیدم با خام طبعی خود تصوّر می‌کردم آقا در فکر دستِ تنگ هستند. در همین وقت بود که متوجّه ساختمان عظیم «بیمارستان نمازی» شدم که در آن روزها مشغول ساختمان آن بودند و این عمل «نمازی» برایم بسیار جلوه کرده بود. در همین لحظه دست آقا بر دوشم خورد و فرمودند:

«اگر خداوند یک ذره از معرفت خود را به تو دهد از صدها ساختمان این بیمارستان عظیم تر است. من هم وقتی خداوند قلبم را می‌گشاید آنقدر سرحالم که روی سبیل شاه نقاره می‌زنم».^(۱)

۱ - سزاوار است بدین مقام نقل کلامی از حضرت آیت الله نجابت - رضوان الله تعالی علیه - که در توضیح این بیت:

گر جهان پیشت بزرگ و دیدنی است پیش قبرت ذره‌ای می‌دان دنی
می‌فرماید: «قبر اشاره به نشأه دوم است، نه اشاره به نشأه فعلی. جهانی که ما برایش ارزش قائلیم، آن سرّ آدم است که خارج از زمان و مکان است، نه این جهانی که زمانی است... اینها افول دارند قطعاً، زوال دارند قطعاً، و جان آدمیزاد اینها نیست، جان آدمیزاد طاقه لقاء الله است، طاقه علم و دانش است، جان آدمیزاد مال بیرون از زمان و مکان است، که این جان، نه این است که اینجا نشستیم، [در] وضع فعلی،

[بلکه] آن وقت تحقیقاً راجع به قلب است، راجع به نفس است، راجع به روح است. **گر جهان پیشت بزرگ و دیدنی است پیش قبرت ذره‌ای می‌دان دنی** این همه قشنگی در مقابل حقیقت جنابعالی در مقابل حقیقت بشر هیچ است، هیچ. و بدیهی است که هیچ است، نه اینکه از مشکلات است.

شعر مولوی است که می‌گوید:

ورنه خس را با اخص چه نسبت است

خس یعنی: گاه، اخص که نفس ناطقه آدمیزاد است.

ورنه این پر گاه با مقام امیرالمؤمنین طرف نسبت است؟... این جهان خس است، اخص نشئه دوم است... یعنی نشئه شعور و فهم و عقل و حیات با نشئه‌ای از خیال هم پست‌تر، هیچ؛ آن روح و ریحان دائم و ابد، این نه، خیال طرفه العین، نه [حتی] خیال دائمی ...

قرآن مجید دارد: «قلیلاً ما یتفکرون»، «قلیلاً ما یسعون»، «قلیلاً ما یعقلون»... از همین ناحیه است. نمی‌فهمند، نمی‌دانند، انجام نمی‌دهند، شاکر نیستند، از همین ناحیه است که مشغول به خس می‌شوند، غفلت از اخص پیدا می‌شود».

(شرح کلمات بابا طاهر، حضرت آیت‌الله نجابت)

و نیز در جای دیگر می‌فرمایند:

«اگر به عظمت حضرت احدیت پی ببریم یک مقداری در اداء حق پروردگار داناتر می‌شویم؛ نزدیکتر می‌شویم به انجام وظیفه خودمان. یعنی عظمتی که ما از ابتداء تا به حال مفهوممان شده و مفهوم بشر است، از قبیل عظمت‌هایی که از مخلوق به نظرمان رسیده... از این عظمت تخیلی و توهمی که مرهون سبب است، استاندار سابق، شاه سابق، وزیر سابق، اینهایی که عظمتشان تخیل خودشان و چهارتا مثل خودشان است، این می‌شد عظمت. حتی عظمت شیر و پلنگ و نهنگ،... بالنسبه به عظمت شاهان عظیمتر است... آنها بالنسبه به نهنگ و شیر و پلنگ عظمتشان منداک [است] و خودشان هم می‌فهمند.

عظمت حضرت حق از ناحیه از لیت حضرت احدیت و ابدیت حضرت احدیت است که

تمام موجودات الآن در قبضه قدرتش است: «أني توكلت على الله ربي و ربكم ما من دابة إلا هو أخذ بناصيتها إن ربي على صراط مستقيم.»

پروردگار عالم که «يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه» خداوندی که در اقل از طرفه العين در جمیع کائنات کارگشا و کارفرما و نافذ است. ناصیه هر موجودی را علاوه بر اینکه جانش داده، قوای خمسه ظاهر و باطن را داده، علاوه بر اینکه حیات دائم به او عطا می‌کند، علاوه از اینکه حفظش می‌کند، علاوه از اینکه رشدش می‌دهد، علاوه از این گونه امور، ناصیه‌اش را هم در دست دارد. نه فقط ناصیه بنی آدم، «ما من دابة» ... یعنی پروردگار عالم چقدر سعه قدرت دارد، چقدر سعه علم دارد،... [که] همه را در تمام اطوار بالاخص بنی آدم را حافظ به ناصیه‌اش است...

یک دستگاهی است که این دستگاه کارهای تمام این موجودات را اداره می‌کند از هر جهت... معذک اینقدر قدرت زیاد است که ناصیه همه در دستش است بعد از آن که جانشان مال خداست. والله سلامتی و جان و روح و ایمان و عشق همه مال خداست... معذک یک نحو نظمی، یک نحو قدرتی، یک نحو التفات خاصی است که این موجودات علاوه از همه این خصوصیات، ناصیه‌شان هم در دستش است. یعنی دستگاه خلق ربوبی، دستگاه امر ربوبی چقدر محکم است که از تخیل و تعقل تمام موجودات بیرون است. چنین عظمتی را خود خدا باید به آدم بفهماند... یعنی سؤال شخص از پروردگار موجب [می‌شود] که با دل می‌تواند بفهمد بفضل پروردگار. نقل توهّم، نقل خودیت و این حرفها نیست، از این گونه امور هر چه بیاید تباهی است، زوال است؛ ولی از آن طرف هر چه بیاید صفاست، هر چه بیاید حیات است، هر چه بیاید رشد است، هر چه بیاید خیر است، هر چه بیاید موجب انبساط شخص و فرح شخص است... لذا سزاوار است که انسان مقداری از طلب خودش را بگذارد برای عظمت پروردگار...».

(شرح دعای سحر، حضرت آیت الله نجابت)

«عظم الخالق في أنفسهم فصغر ما دونه في أعينهم.»

(نهج البلاغه)

این در مورد عظمت دستگاه ربوبی و اما راجع به آثار عنایت خاص پروردگار و

معرفت او که در متن اشاره فرموده‌اند؛ نیز توضیحاتی از کلام خود ایشان (حضرت آیت الله نجابت) آورده می‌شود. ایشان به شرح گلشن راز در توضیح این بیت:

چو خورشید عیان بنمایدت چهر **نماند نور ناهید و مه و مهر**

می‌فرمایند:

«اگر خداوند اجلّ عالی یک مقداری توفیق را در حق آدم زیاد بفرماید، قهراً تمام محبت‌ها... نسبت به پول و خانه می‌شود سراب، عمامه زیبا، شلوار زیبا، همه اینها می‌شود سراب. حاج شیخ علی قمی (رضوان خدا به او) این بزرگوار در قدس نمره یک بود ... همه متفق الکلّمه بودند در مقدس بودن ایشان. شیخ مجتبی لنگرانی برای بنده گفت که این شیخ علی قمی با پدر من همدرس بودند ... و هر دو از خوش پوشهای حوزه نجف، یعنی بهترین لباسها را اینهامی پوشیدند، چون در سشان [هم] خیلی خوب بود در حوزه نجف مشارالیه بودند که اول بافهم در درس هستند، ... به هیچ کس هم اعتنایی نمی‌کردند. آخوند ملاحسینقلی (رضوان الله تعالی علیه) در صحن نشسته، در این اثناء آقا شیخ علی قمی از در قبله می‌خواست وارد بشود، چون آقا امیرالمؤمنین علیه السلام از در قبله می‌آید و از در دیگر بیرون. آقا شیخ علی قمی که از در قبله وارد می‌شود، چشم مبارک آخوند ملاحسینقلی می‌افتد به او، شیخ علی به سر می‌دود تا می‌آید پهلوی آقا. آخوند ملاحسینقلی گوشش را می‌گیرد و یک دقیقه با او صحبت می‌کند. چه گفت، خدا می‌داند، دیگران هم نفهمیدند. شیخ علی قمی عقب عقب برمی‌گردد و می‌رود. به فاصله اندکی، تمام لباسهایش را عوض می‌کند. تو درس هم قفل می‌زند به ذهنش، یعنی این لذت سخن گفتن برای درس از سرش پریده بود، لذت لباسهای پاک و پاکیزه و گران قیمت از سرش پریده بود. تا آخر عمرش که ما دیدیم او را، تمام لباسهایش کرباس بود. غرض، اگر خدای جلیل تفضّل بفرماید، نه ماه نور دارد نه محبت، نه آفتاب نور دارد نه محبت، افلاک عالیّه بالخصوص فلک اطلس هیچ کاری ازش نمی‌آید، همه در مهربانی بسیار قوی ولی یک کمی خدای متعال به آدم عنایت بفرماید می‌فهمد که این موجودات غیر از خدا تمام پرگاه هستند یا سراب هستند، مگر موجودات را به استاد خود خدا نظر کنی ...

چو خورشید جهان بنمایدت چهر **نماند نور ناهید و مه و مهر**

چو خورشید جهان یعنی پروردگار اجلّ عالی بنمایدت چهر، نماند نور ناهید و مه و مهر».

(شرح گلشن راز، حضرت آیت الله نجابت)

همچنین لازم است در مورد این کلام ایشان در متن که می فرمایند: «وقتی خداوند قلبم را می گشاید، آنقدر سر حالم که ...» شرحی از بیان خود ایشان (حضرت آیت الله نجابت) نقل شود. ایشان می فرمایند:

«... علوّ حضرت احدیت یک چیزی است که آدم را از نکبت نجات می دهد، از زحمات نجات می دهد، سر سبک می شود، عقل تر و تازه می شود».

(شرح دعای سحر)

«... یعنی یک دستگاه روشنایی شرق و غرب را پر کرده، حالا سر بسته، اعم از نورانیت اسمش، نورانیت فعلش، نورانیت صفتش،... [و] چه نور ذات، والله اگر نور ذات نصیب بشود، دماغش از کثرت خوشحالی نمی داند چه کار بکند، شوق به قدری زیاد می شود...».

(شرح دعای سحر)

«کسی که می فهمد اربابش از همه محترم تر و زنده تر است، نه زید، نه عمر و... حسب نص قرآن، غنی مطلق، همه کاره، نه زمان مانعش هست، نه مکان مانعش هست. یعنی فوق زمان هست، فوق مکان هست، فوق عقول هست، نه گوش آدم شنیده، نه بر قلبش خطور کرده، یک چنین اربابی هست... شرف در این هست، عزّ در این هست که آدم اربابش را بشناسد. خواجه حافظ می فرماید:

هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

و نیز به جای دیگر می فرمایند:

گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

«موقعی که نور خدا به قلب می تابد، تمام غمها از بین می رود»./ (تقریرات بعضی از

دروس).

«... از ناحیه آمدن وجد،

با این جمله هر دو پندار را همچو تار عنکبوتی از جلو چشمانم زدود. دیگر جلسات بی‌روح مقدّس‌های خشک چنگی به دلم نمی‌زد؛ یاران گذشته نُقل محفلشان غیبت و نَمّای بنده بود؛ و طبعاً پای آقا هم در این غیبت‌ها به میان می‌آمد و گهگاه در ملاقاتها سخن به مجادله و مباحثه می‌کشید و طبعاً در سرد شدن من بی‌تأثیر نبود. زیاد به مغز خود فشار می‌آوردم. گاه وحشت وجودم را فرا می‌گرفت. در شک می‌افتادم که مبادا حق با ایشان باشد. شبی حالاتم را با آقا در میان گذاشتم، عرض کردم آقا تمنّای یک حجت غیبی دارم؛ در حال بدی به سر می‌برم، تورا به خدا به من رحم کنید، دارم دیوانه می‌شوم. لبخندی نمکین بر لبان آقا نقش بست. در همان شب، سحرگاهان در بستر، در حال خواب حس کردم فردی لگدی محکم بر پشتم زد، از خواب پریدم. در اتاقی تنها می‌خوابیدم، وحشت سرتا پای وجودم را فرا گرفت چراغ را روشن کردم، کسی را ندیدم، دوباره به بستر

گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی غم دل هم نمی‌ماند. یعنی شخص بچشد که پروردگار عالم از جانش به او نزدیکتر است؛ خود این چشیدن قیچی می‌کند اموری را که پایبند آدم است...».

«... در اثر معرفت خدا، آدم انس پیدا می‌کند، راحت می‌گوید آقای همه آقاها به من کمک می‌کند، چرا خودم را خسته بکنم؟ انس پیدا می‌کند آن کس که همه به او می‌نازند و می‌بالند به من کمک می‌کند. علاوه هر جا علم است مال آن آقا است؛ هر جا جمال است مال آن آقا است ... یک چنین آقایی دل آدم را قرص نمی‌کند؟ پشتیبان ما آقای همه آقاهاست. می‌شناسد که خدا دل همه را در دست دارد هر کس را بخواهد مایل بفرماید، می‌فرماید... هر کاری بکند، خیر آدم است، این موجب راحتی آدم نمی‌شود؟ انس آدم به التفات به این مسئله زیاد می‌شود... پس چنین پشتیبانی آدم داشته باشد در تمام دوران خستگی‌اش بر طرف می‌شود...».

(شرح کلمات بابا طاهر)

رفتیم، به مجرد اینکه به خواب رفتیم این حالت تکرار شد، این دفعه که از جا پریدم مردی بلند قامت را دیدم که قبایی بلند در بر داشت و به تندی فرمود: «ما چند بار باید با تو بگوییم که از آقای نجابت پیروی کن؟!». این جمله که همانند پتکی بر مغزم خورد پندارها را زدود و خیالها را به آتش کشید. آن شب دیگر نخفتم و راه آینده روشن در پیش چشمم قرار گرفت و فردا صبح که داستان را برای حضرت آقا عرض کردم لبخندی دیگر تحویل گرفتیم.

اینجا بود که به همراه یکی از رفقا به امر آقا عازم همدان شدیم؛ و این اولین بار بود که می‌خواستیم با عارف دیگر زمان و استاد آیت‌الله نجابت یعنی «آیت‌الله آقای حاج آقا جواد انصاری رحمته‌الله علیه» آشنا شویم.

به همدان که رسیدیم با آدرسی که در دست داشتیم منزل آقا را پیدا کردیم؛ اظهار داشتند که به مسجد رفتند. آقا در مسجد جامع همدان نماز می‌گزارند. به مسجد که رسیدیم و چشمم به آقای بلند قامتی افتاد که در کنار دیوار حیاط مسجد نشسته بودند، حس کردم آقا را مثل اینکه دیده‌ام. بخاطرم رسید که این بزرگوار همان شخصی است که شبی با لگدی مرا بیدار فرمود و گفت: از آقای نجابت پیروی کن. آقا تا ما را دیدند برخاستند و فرمودند: «بنظرم آقایان از شیراز آمده‌اند». بر دستهای ایشان بوسه زدیم و آن شب نماز را با ایشان گزاردیم و چند شبانه روز در منزل خودشان از ما پذیرایی کردند. بدنیت برای استحضار آقایان سخنی از ایشان نقل شود. یکروز که سیلاب اشک از دیدگانم روان بود، بر روی پای ایشان افتاده و بوسه زدم و عرض کردم: امری بفرمائید تا ما هم بلکه آدم شویم، بعد از کمی تأمل آقا فرمودند: «هیچ میدانی که برترین مقام برای بنده، که خداوند عالم متذکر شده‌اند مقام لقاءالله است؟ بنگر به این آیه که می‌فرماید:

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ

رَبِّهِ أَحَدًا ﴿١﴾

شرط وصول به این مقام را دو اصل فرمودند: یکی اینکه بنده شرک نوزد،^(۲) و دیگر عمل خویش را اصلاح کند^(۳)؛ همین دو اصل است که

۱- کَهِفَ ۱۸: ۱۱۰.

۲- باید دانست که شرک را مراتب است و همچنان که شرک جلی باعث نجاست باطنی و ظاهری است همچنان شرک خفی نیز باعث نجاست باطنی و معنوی است و اساساً طهارت معنوی - که مدار برخورداری انسان از ارزاق روحانی و معنوی است - نشأت گرفته از معرفت حقیقی و خلو باطن انسان از غیر حق تعالی است و بالعکس نجاست معنوی - که مدار حرمان آدمی از ارزاق روحانی و معنوی است - ناشی از عدم معرفت به پروردگار متعال و جهل و شرک نسبت به اوست.

حضرت آیت الله نجابت (رضوان الله تعالی علیه) در این مورد می فرمایند:
 «حتماً شخص باید از التفات به غیر بیاید بیرون، نفس التفات به اسباب یکم نجاستی می آورد، از این وهله طهارت برایش پیدا بشود، یعنی تا نظر به اسباب است ... هنوز طهارت حاصل نشده، وقتی که به نحو ایجاب جزئی در مفکره وارد شده باشد که والله قسم مسبب تمام اسباب خداست، این طهارت مرتبه اولی نصیبش شده، نفس روبرگرداندن از سبب لامحاله ... پشت سرش نور خداست.»

(حدیث سرو)

شرک و جهل اموری عدمی و بلاواقع است چنانکه در جای دیگر می فرمایند:
 «... روح و قلب آنها (صاحبان علم) عدو جهل و عدو خود بینی است زیرا همه اینها اموری است اعتباری، بالاحقیقت و بلاواقع، هرگز روح و عقل صحیح تن به واهمه و تخیل و کلک نخواهد داد ...»

(کتاب تفسیر آیه شهد الله ...، حضرت آیت الله نجابت)

این دوئی اوصاف دیده احوست ورنه اول آخر، آخر اول است
 کل شیء ما خلا الله باطل ان فضل الله عظیم هاطل

(مولوی)

۳ - تا هوی تازه است ایمان تازه نیست

کاین هوی جز قفل آن دروازه نیست

بباد در مردم هوی و آرزوست

چون هوی بگذاشتی پیغام اوست

هر که خود را از هوی خود باز کرد

گوش خود را آشیان راز کرد

(مولوی)

اما راجع به اصلاح کردن عمل حضرت آیت الله نجابت رحمته می فرمایند:

«... اگر شخص قوای خمسه خودش را حفظ بکند و تحت کنترل در آورد تحقیقاً می تواند شهوت اسیرش بشود، غضب اسیرش بشود، کینه اسیرش بشود، سوءظن اسیرش بشود... اگر شخص در حبسی که خدای تعالی برایش قرار داده بماند، تمام موجبات ترقی اش فراهم است. عکسش اگر چشمش را رها کرد، زبانش را رها کرد، دستش را رها کرد، پایش را رها کرد، اعضایش را رها کرد، اولاً عصیان قطعی دارد ثانیاً از مأمن خارج شده است. این حبس، برای سالک، برای مؤمنین تحقیقاً مأمن یعنی آسایشگاه است، نه اینکه ضرر به شخص دارد.»

(شرح کلمات بابا طاهر، حضرت آیت الله نجابت)

«بناء خداوند بر این است که اگر کسی در لباس بشریت است جهت تنزل در روی موجود است، جهت کثرت و غفلت، و ناچار است برای ترقی ... جهت بشری را حسب قدرتش از خودش دور نماید. لهذا (معصومین) هرگز پر نمی خوردند و پر نمی خوابیدند، پر نمی گفتند، هرگز طمع در مال کسی نداشتند، هرگز گردنشان برای امور عادی و طبیعی خاضع نشد ... و این مسئله بسیار واضح می شود با وحدت علم و عالم و معلوم، زیرا اگر کسی از مرتبه بشریت به مقدار ایجاب جزئی نگذشته باشد نمی فهمد که خدا با اوست و ارواح طیبه دلال خداوند هستند ... حتی لذایذ مناجات با خدا و لذت بخشش و عفو و محبت را کاملاً نمی یابد. وقتی از چنین اوصافی برخوردار می شود که از کثرت اکل و کثرت نوم و کثرت گفت منعزل شود؛ اگر منعزل شد خواه و ناخواه معیت خداوند اجل

عالی و اولیاء او معلومش می شود.»

(کتاب تفسیر آیه شهدالله، حضرت آیت الله نجابت)

«اعلم أنه قلّة الوسائط و أحكام ألكثرة ألامكانيّة توجب الطهارة و ثبوت المناسبة مع ألكثرة الوحداينة الالهية، فيستلزم قبول العطايا ألالهية على وجه تام ... فلذلك كثرة الاحكام الامكانية و قوتها و خواص امكانات الوسائط ... توجب نقص القبول و تغيير الفيض المقدس المقبول تغييراً يخرج عن تقديسه الاصلي».

(شرح الاربعين، قونوي، صفحه ۷)

نيز به جای ديگر در توضيح و تحليل مانعيت هواي نفس از ترقی انسان می فرماید: «... روحانيت نفس که همان فعالیت باشد، هرگز نصيبش نمی شود، بعد از آنکه مقيد به چشمش است، مقيد به خيالش است، مقيد به لامسه اش است، هوی هم که همراه آدميزاد هست، پس اين قواي خمه که خودشان بالطبع پستند، يعنی ماده هستند، اين قواي خمه مجرايشان گوشت است ديگر، مجرايشان خون است، مجرايشان اين پيه و گوشت اين چيزهاست... علی کل حال چون فعالیت نفس بواسطه اين اسباب است و اين اسباب هم محل دورنگی، محل تعددند، لذا حق نفس در اثر تقيد به اينها ظاهر نمی شود... نفسی که در عين وحدتش تمام قوا هست، يعنی همه هنر چشم و گوش و زبان و لمس و ذوق مال نفس است، به علاوه که محل شيطنت است... اگر ذائقه حرام وارد شکم نکند، باصره به آنکه خدا نهی کرده نظر نیندازد، لامسه به آنی که خدا نهی کرده لمس نکند، سامعه به آن که خدا حرام فرموده گوش ندهد، قهراً اين آدم پاکيزه است ديگر، مجرای شيطان صدی نود و نه، از ناحیه خوراک آدميزاد است، از ناحیه باصره، از ناحیه ذائقه و شامه - شامه خیلی مهم نیست - است. اگر اينها بسته شود، خوراک صحيح هم برسد قهراً برای شخص از اين جهات گیر ندارد ... و اگر طلب سعادت دارد زود برايش میسر می شود، چون قيود کم است ... قهراً ربع منزل برايش سهل شده».

(شرح کلمات بابا طاهر، حضرت آیت الله نجابت)

مراگر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشاهی کنم در گدایی

(حافظ)

آدمی را به آن مقام می‌رساند».

آن روز که جوانی بود و خامی، پنداشتم تا مقام وصول راهی نیست. ولی امروز که نزدیک چهل سال از آن سخن می‌گذرد گهگاه با جناب حافظ هم‌آهنگ شده زیر لب زمزمه می‌کنم:

ألا يا أيها الساقى أدر كاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکله

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

باری جناب آقا (آیه‌الله انصاری) افزودند:

«بنده وقتی طلبه و جوان بودم شناگر زبردستی بودم. روزی با رفقا

«جوانی، پیری، عالمی، کاسبی، هر چه هستی، نفس آدمیزاد زیر بار خدا نمی‌رود، مگر بیاوردش پائین، یعنی مهارش را داشته باشد، کنترلش دست خودتان باشد ... تازه پس از آنکه شخص بر نفس مسلط شد، کنترل نفسش را در دستش گرفت، «از آن سوی فنا صد خطر است»، یعنی پس از آنکه شخص برجسته شد شخص یک مقداری از آثار ربوبی را متوجه شد، اینجور نیست که دیگر شیطان کاری به او نداشته باشد. روایت قطعی است «و المخلصون فی خطر عظیم» ... یعنی داستان ربوبی شوخی درش نیست، داستان ربوبی واللّه مجامله نیست، یعنی حقیقت صرف است، پس قهراً سعه حضرت احدیت جوری است که تا آدمیزاد توی این بدن است از شر نفس خودش مأمون نباشد، از اینکه شیطان بخواهد استیلا به او پیدا بکند مأمون نباشد ... تا خورد و خوراک و خواب و... وضع فعلی سفلی است، اطمینان پیدا کردن شخص به خودش از قصور است، بلکه از تقصیر است. «نفس اژدرها است او کی مرده است» نقل شوخی و تعارف نیست، یعنی تا شخص سرش را نگذاشته به لحد تا ملک الموت نیامده، مطمع نفس و شیطان است. البته انبیاء و اولیاء بالا، مؤمنینی که ده درجه‌شان را تحصیل کرده‌اند، بروند کنار، سخن در خودمانیهاست ...».

(شرح حکم نهج البلاغه، حضرت آیت الله نجابت)

تصمیم گرفتیم در دجله علیه جریان آب شنا کنیم. لباس‌ها را کندهیم و خود را به آب زدیم. مدتها با آب رودخانه گلاویز بودیم تا دیگر توانم نماند. رفقا را مطلقاً نمی‌دیدم. از آب خارج شدم، تصوّر می‌کردم مقدار زیادی با این همه دست و پا زدن پیش رفته‌ام ولی دیدم که در کنار لباسها و کفشم هستم و رفقا چند کیلومتر به عقب رانده شده بودند. شما اگر بتوانید همین حال خود را حفظ کنید بسیار خوب است».

ناگفته نماند که ایام، ایام طاغوت بود و جوّ، جوّ لامذهبی. شبی که از مسجد در خدمت ایشان به منزل می‌آمدیم، در راه به چند زن بی حجاب بر خورد کردیم آقای انصاری بعد از کشیدن آهی فرمودند:
«خیلی مشکل است که بشود اینها را مسلمان دانست».

باری با آنکه ساعات وصال بس غنیمت بود، حس می‌کردیم در خانه‌ای بسیار محقر که منزل شخصی ایشان بود جداً مزاحم هستیم. بعد از چند روز با اجازه آن بزرگوار به شیراز باز گشتیم.

سفر دیگر را با ده، دوازده نفر از رفقا خدمت این بزرگوار رسیدیم. تربیت جناب آیت‌الله نجابت رحمته‌الله علیه آنگونه بود که ما از شیراز که حرکت می‌کردیم جز در موارد ضروری سخن نمی‌گفتیم و کلاً در مراقبه و ذکر بودیم. همین را عرض کنم که در این سه سفر عبور ما از مسجد تا منزل آقا از کنار قبر ابن سینا بود و بنده دلم می‌خواست این آرامگاه را ببینم. ولی رفقا آنقدر گرم بودند که این عمل را شرک می‌پنداشتند. می‌گفتند: ما برای زیارت آقا آمدیم. بالاخره آن قبر را ندیدیم که ندیدیم. در بازگشت همین سفر در تهران در مهمانخانه‌ای مقیم شدیم. شب هنگام بعد از نماز در حلقه انسی همه در مراقبه و سکوت به سر می‌بردیم. این منظره که برای صاحب مهمانخانه شگفت‌انگیز بود پرسید: «برای آقایان مصیبتی روی داده؟»، او نمی‌دانست

که بالاترین عروسی‌ها درجان رفقا بود. ببخشید عزیزان این سخنها را که بیان می‌کنم در حقیقت بیان طرز تربیت آیت الله نجابت رحمته است چون ابوسعید سخن جالبی دارد که می‌فرماید:

«گرد از باد، و دود از آتش آنقدر خبر ندهد که مرید از مراد و شاگرد از استاد».

در همین سفر بود که رفقا که احتمالاً حدود ده نفر بودیم، برای بازگشت به شیراز ساعت هفت صبح وقت حرکت داشتیم. حدود ربع ساعت به هفت مانده خواستیم با حضرت آقای انصاری خدا حافظی کنیم که آقا شروع به سخن فرمودند. خلاصه سخن چنین بود:

«همگی توجّه کنند که هر کس در این راه آمد اگر بعد از یافتن حجّت‌ها پشت کرد و علیه رفقا سخن گفت سقوط به درّه‌ای می‌کند که هرگز بالا نمی‌تواند آمد توجّه داشته باشید اگر بر این راه پشت کردید حدّ اقل سخنی علیه رفقا نگوئید».

صداقت رفقا چون همگانی بود، همه دانستند خبری هست و همه نسبت به خویش بدبین بودند. بنده زاری کنان رو به آقا نهاده التماس کردم تو را به خدا اگر من در خطر هستم بفرمایید. فرمودند: «خیر».

دست روی سینه‌ام گذاشتند و دعایی خواندند و سپس فرمودند: «بعد از هر نماز دعای رضیت بالله را بخوان!»؛ که بحمدالله تاکنون ترک نشده. اکنون وقت حرکت گذشته بود؛ یعنی ساعت هفت بود و مایقین داشتیم که بلیط رفقا باطل شده اما وقتی به گاراژ رسیدیم اتوبوس بعثت اشکال فنی هنوز حرکت نکرده بود و به مجرد رسیدن ما نقص اتومبیل برطرف شد. آقای انصاری که رفقا را تا گاراژ بدرقه کرده بودند، وداع نموده و عازم شیراز شدیم و وحشت همه رفقا بعد از این سخنرانی از نفس خویش بود.

باری، دیری نپائید که پرده از راز عقب رفت و یکی از رفقا که خیلی هم ادعا داشت آقای نجابت را ترک کرد و متأسفانه در مجامعی هم علیه ایشان سخن گفت و اکنون دگان صلابت گشوده و رهنز گروهی ساده لوح شده. در اوایل سقوط او، با اجازه آقای نجابت به نزد او رفتم مجلس وداع آقای انصاری را یادآور شدم و تا توانستم با او ور رفتم تا شاید از خر شیطان پائین آید. متأسفانه بر عقاید خود اصرار داشت و خود را از اولیاء می دانست. چون دید من همه سخنان او را رد می کنم با نهایت خشم دیوان حافظ را از جیب در آورد و گفت اگر قبول نداری برای من فالی از حافظ بگیر تا بدانی که حق با منست. بنده با کمال اعتماد بحضرت پروردگار حافظ را گرفته با خدای خود عرض کردم که: «ای پروردگار! سخنان من در این مرد اثر نکرد تو خود او را بر غلط خویش واقف گردان». حافظ را در نزد او گشودم و غزلی که آمد پیش روی او گذاشتم مطلع غزل این بیت بود:

از سر کوی تو هر کس به ملامت برود

نرود کارش و آخر به خجالت برود

نصایح حضرت آیت الله انصاری را بطور ایجاز در همین بیت مشاهده کردم و اکنون هم که وضع این مرد را می نگرم، سقوط او را در همان درّه موعود بعینه می بینم. جداً باید همگی از شرّ نفس به خدا پناه ببریم.

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در تنگنای بادیه پی ها بریده اند

نومید هم مباش که رندان جرعه نوش

گاهی به یک ترانه به منزل رسیده اند

سفر سومی که به خدمت آیت الله انصاری رسیدیم، حدود پانزده نفر بودیم؛ آقایان دستغیب و خود آقای نجابت رحمتهما با ما بودند. در راه که می رفتیم

در اتومبیل با خدای خود عرض کردم: «پروردگارا! آیا در این سفر آقای انصاری حجابی از قلوب بر می‌دارند یا نه؟». حافظ در دستم بود، آنرا گشودم مطلع این بیت بود:

گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حَقّه مهر بدان مهر و نشانست که بود

به آقای نجابت عرض کردم: «که از خدا پرسیدم که آقا این سفر کَرش را باز می‌کنند یا نه این گونه جواب آمد». آقای نجابت عین مطلب را برای آقای انصاری عرض کردند. آقای انصاری فرمودند: «کَرش - که یک لفظ شیرازی بود - یعنی چه؟»، گفتند: «یعنی کنارش، گوشه‌ای از آن»، فرمودند: «همانست که بود، همانست که بود» و مدّتی لبخند بر لبهای نمکین او.

از وقایع جالب این سفر اینکه پشت بام گلین آقای انصاری در زمستان چگّه داشت. زیر زمینی عمیقی هم در منزل ایشان پر از خاک بود. برای اینکه رفقا بیکار نباشند، تصمیم به اندود بام ایشان گرفتیم خاکها از زیر زمین به حیاط آمد، مقداری کاه تهیه شد و یک شب تا سحر پانزده نفر پاچه‌های شلوار را بالا زده و بدون احساس خستگی گل‌ها را لگدکوب می‌کردیم و یکی از رفقا حافظ می‌خواند و حرکات از فرط شوق و عشق به رقص بیشتر شباهت داشت و جالب آنکه مرحوم اخوی شب بعد در خواب دیده بود که کاه گل را رفقا می‌سازند ولی بجای کاه از نخ کبریت استفاده می‌کنند و جداً که گرمی رفقا نه کبریت که از باروت آتشین تر بود و فردا کاه گل‌ها آماده شد، به پشت بام متصل و در اندود به کار رفت.

آنچه در باره آشنایی آقای نجابت با آقای انصاری شنیدم از زبان خود ایشان نقل می‌کنم:

«من در نجف آقای قاضی را به هر طریق بود پیدا کردم و چند سال در

خدمت ایشان بودم. روزی پرسیدم: «آقا! ما بعد از شما به که مراجعه کنیم؟»، فرمودند: «مردی است در همدان که نه من او رادیده‌ام و نه او مرا دیده است وی مستقیماً توحید را از حضرت پروردگار گرفته است.»

آقای نجابت می فرمودند:

«بعد از فوت آقای قاضی بلافاصله من حوزه را رها کرده و به همدان به جستجوی آقای انصاری رفتم. بعد از یافتن ایشان هر چه گفتم، ایشان استنکاف می کردند تا عاقبت فرمودند: «مرا تا بحال هیچ کس نمی شناخت و خدا نخواست بیش از این پنهان بمانم». حدود یکماه در خدمتشان بودم و سپس فرمودند: «برخیز و برو تحصیلات را ادامه بده.»

روزی قصه آقای قاضی را برای آقای انصاری نقل کردم. ایشان فرمودند: «سفری که من به نجف آمدم، خیلی دلم می خواست با آقای قاضی ملاقاتی داشته باشم. در راه که می رفتم دیدم یکی مرتب با من می گوید: «برگرد» و بناچار بازگشتم و دیگر هم ملاقاتی با آقای قاضی نداشتم». (البته ملاقات همراه با یک نفر دیگر قرار بود صورت بگیرد).

جناب آیت‌الله انصاری بسیار پایبند شریعت بودند و ما را به رعایت آن توصیه می فرمودند؛ نسبت به التزام به نوافل توصیه می کردند. از آقای نجابت شنیدم که ایشان دائم الوضوء بودند و حتی اگر شبی در بستر بیدار می شدند برمی خواستند وضو می گرفتند و دوباره می خوابیدند. خاطریم هست که آقای نجابت دوستی داشتند در قم. وقتی برای وی چند شیشه ابلیمو از شیراز فرستاده بودند، اسم وی با نام بزرگواری که رساله هم داشت و شخص مشهوری هم بود یکسان بود. آقای نجابت می فرمودند: «این ابلیموها را اشتهاً به این بزرگوار دادند و او هم همه را نوش جان کرده و نپرسیده: این حسنعلی فرستنده ابلیمو کیست؟».

اما از آقای انصاری بشنوید که آقای دستغیب بزرگ (رحمته الله) شهید آیت الله دستغیب) در سفری که خدمت ایشان مشرف می‌گردند، یک عبا برای ایشان سوغات می‌برند و آنرا در طاقچه اطاق می‌گذارند سالی از این واقعه می‌گذرد، سفری دیگر آقای دستغیب (رحمته الله) به همدان مشرف می‌گردند. می‌بینند عجب، عبا در همان طاقچه گذاشته شده. به آقای انصاری عرض می‌کنند: «مگر پارچه عبا کم بود که از آن استفاه فرمودید؟». می‌گوید: «شما که به من نگفتید این برای شماست». باری؛

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

یکی از توفیقاتی که پروردگار مرحمت فرمود، این بود که بنده در دوران خدمات فرهنگی، همه هفته در منزل جلساتی داشتیم؛ وقتی در سر کلاسهای درس بحث معارف الهی بیش می‌آمد بعضی از این جوانان مثل گل می‌شکفتند؛ سؤال و پرسش می‌کردند، بر سر ذوق می‌آمدند. من در هر کس امیدی می‌دیدم به جلسه خصوصی خود دعوت می‌کردم، این جلسات از اول خدمات فرهنگی که چهل سال از آن می‌گذرد همه هفته ادامه داشت و بسیار مورد نظر حضرت آقای نجابت (رحمته الله) بود و حتی چندین جلسه خود ایشان در آن شرکت کردند و از نزدیک با برنامه و کیفیت آن آشنا شدند. یک دفعه عرض کردم: آقا! عده بچه‌ها کم شده. فرمودند: «اگر نصف یک آدم همه بیاید، حق تعطیل جلسات را نداری و حتماً در جلسات هم خودت نماز بخوان که در نتیجه برنامه نماز جماعت به جلسات اضافه شد».

روزی یکی از خواهران که شخصی تحصیل کرده بود به نزد من آمد و گفت: «ما عده‌ای هستیم و احتیاج به شما زیاد داریم. شما اگر بتوانید همانطور که برای جوانان مرد جلسه‌ای دارید برای ما هم این جلسه را تشکیل دهید». بنده عرض کردم: «باید از استادم اجازه بگیرم». خدمت

آقای نجابت رضی الله عنه آمد. ایشان فرمودند: «حتماً این کار را بکن». این برنامه حدود ده سال قبل از فوت و رحلت آقا شروع شد و تاکنون بحمدالله ادامه دارد. تا مرحوم آقا زنده بودند، این جلسات قلمستانی بود برای بوستان اشجار طیبیه حضرت آقا که هر قلمه‌ای که می‌بالید به آنجا منتقل می‌شد و خدا را سپاسگزارم که در هر کار کوتاه ماندم بحمدالله در این بُعد توفیقاتی دست داد. انتظار است که زنده و یا مرده مرا از دعای خیر فراموش نفرماید. خاطریم هست که آقا زیاد می‌فرمودند که اطمینان داشته باش که «صحراروی» به تو خواهند داد.

گفتم سر و جان در سر کارت کردم

هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی؟

این من بودم که بیقرارت کردم

روزی که تصمیم به تألیف کتب داشتم، به خدمت آقا رسیده کتاب «فروغ دانش در قرآن و حدیث» را در خدمتشان خواندم. این کتاب مدتی زمین ماند و ناشری پیدانکردم. آقا فرمودند:

«کار به چاپ آنها نداشته باش تو باز هم بنویس. خدا کریم است.»

بعدها این کتاب در دو جلد چاپ شد و کتاب تخرلی را که نوشته و چاپ کردم، طلاب آقا همه کتاب را می‌خواستند. شبی در همین حسینیه در خدمت ایشان بودیم و طلاب هم همه جمع در انتظار کتاب. به آقا عرض کردم: همه انتظار کتاب دارند، بنده هم از نظر مادی موفق نیستم. اگر اجازه می‌فرمائید بابت وجوهات به آقایان کلاً پرداخت شود. ایشان فرمودند:

«این کتاب را بنده نخوانده‌ام. برخی این سجده را برو و از خدا

می‌پرسیم.»

بنده در سجده و همه در انتظار کتاب. سر از سجده برداشته قرآن را در حضور آقا باز کردم این آیه آمد:

﴿وَلَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

آقا فرمودند:

«دو دفعه بخوان، سه دفعه بخوان. سپس فرمودند: «حتی خداوند اسم «کتاب» را هم در آیه فرموده. این کتاب یک کتاب عادی نیست». آنشب خداوند دری از شادی و سپاس بر من گشود که این تالیف انشالله مورد قبول حضرت حق قرار گرفته. بعد از تقسیم کتاب بین عزیزان دستور فرمودند قسمتی از آن در مجلس خوانده شد. کتب متمم این کتاب یعنی تزکی و دو تحلی را دیگر بدون استخاره بابت وجوهات برای کل طلاب قبول فرمودند. روزی که تجلی جلد اول را نوشتم، آمدم خدمت ایشان عرض کردم: «آقا! تا اینجا اخلاق بود. از اینجا دیگر عرفانست. دست و دلم می‌لرزد». فرمودند: «بیا و برایم بخوان».

چندین جلسه در محضرشان خوانده شد و بدون هیچ اشکال مورد توجه خاص آن بزرگوار قرار گرفت. بعد از خواندن این کتاب در خدمتشان، ایشان زیاد اصرار فرمودند که لباس روحانیت بپوشم و بنده خود را شایسته آن ندانسته و هم اکنون هم نمی‌دانم و افسوس و صد افسوس که مجلدات بعدی که جدّاً نیاز به تصدیق و امضای ایشان داشت، ایشان را از دست داده بودیم.

مرا دل همی داد گفתי گواهی که باشد مرا روزی از تو جدایی

بلی آنچه خواهد رسیدن به مردم بر آن دل همی داد خواهد گواهی
در خدمت عزیزان شرمنده‌ام که تا اینجا از خود زیاد بحث کردم. قبلاً
عرض شد سرنوشت من با آقا گره خورده است و گرنه خویشتن را در حضور
آن بزرگوار هیچ گاه قابل ندانسته‌ام.

مرا گر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد
بر او گر سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

ویژگی‌های آن بزرگوار

بالاترین امتیازی که بنده در این بزرگوار دیدم، راجع به توحید عملی^(۱)

۱ - ندیم و مطرب و ساقی همه اوست

خـیال آب و گل در ره بـهانه

(حافظ)

«أینما تولّوا فثمّ وجه الله»

توحید مصدر باب تفعیل به معنای یکی کردن و یکی دانستن است و اولیای حق،
آنان که به حقیقت اهل توحیداند، عملاً همه کثرات را رجوع به وحدت می‌دهند:

«ماهی الّا اسماء سمیتموها انتم و ابائکم»

و چون مولای خود، مولی الموحدین علی امیرالمؤمنین علیه السلام مترنّم به این کلام که:
«ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه».

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید

(شبستری)

کثرات را عرض و مجاز می‌دانند:

من و تو عارض و ذات وجودیم مشبک‌های مشکات وجودیم

(شبستری)

و به عبارت دقیق‌تر همه موجودات را آثار و شئون یک موجود حقیقی می‌دانند:

«کَلَّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ»

همه یک نور دان اشباح و ارواح گه از آنینه پیدا، گه زمصباح

(شبستری)

فما الوجه الا واحد غير أنه اذا أنت أعددت المرابا تعددا

حضرت آیت الله نجابت به کتاب توحید (شهد الله...) می فرمایند: صاحبان علم، علاوه بر اینکه شهادت می دهند بر وحدانیت خداوند متعال به لسان شریفشان، علاوه بر افعال و نیات و اوصافشان نیز وحدانیت را اظهار می نمایند. صاحبان علم که در رأس آنها ائمه طاهربین واقع شده اند... مسئله وحدانیت خداوند و معدوم بودن غیر خداوند، هدف عالی آنها بود. در اثر معلوم بودن این مسئله برای آنها... از زبانشان و خیالشان و افعالشان این آثار کمال ظاهر می شد. زیرا این گونه آثار زائیده درک و علم و فهم می باشد... بالنتیجه حق اهل علم همان علم آنهاست که در دستگاه ربوبی محترمند و همانا علم در آنها رسوخ می نماید که اگر بشکافند سر و پای آنها را جز این مسئله و این معلوم چیز دیگری نمی یابند، باب تخیل و توهم بالکلیه در حضرات فعال نیست، فقط باب تخیل در امور جزئی و روزمزه و خصوصیات فردی آنها بوده. لهذا صاحبان علم که در رأس آنها حضرات معصومین علیهم السلام اند، لایق قرب کامل و تولیت تکوینی حضرت احدیت را دارا می شوند، چون به موقع خودش واضح می شود که خداوند رحمان و رحیم از جان شخص به شخص نزدیکتر است. [یس] چون معلوم حضرات چنین است، قهراً افعال حضرت احدیت بر دست و زبان آنها صددرصد ظاهر می گردد، لهذا حضرات به خدا می شنوند، به خدا می بینند، به خدا تغییر حال می دهند، به خدا آمد و شد می کنند؛ جوارح صورتاً جوارح بشری ولی قوتاً قوت خدایی و مجرد و کامل، چشم صورتاً چشم عادی ولی به جان جانان می بینند و جانان اشخاص را بر خورد می نمایند... و هیچ موجودی را خارج از سر ربوبی نمی دانند؛ از ثری تا ثریا، لهذا دائماً تجرد آنها [یعنی موجودات] مدرک آنهاست و صور آنها مانع و مرز به حساب نمی آید... جهت مدرک آنها سر ربوبی آنهاست، نه دهل و هیکل و هیئت شخصی موجودات... و آنچه خداوند ولی تکوینی دارد حتماً مقدار علمشان نسبت به ساحت قدس ربوبی کمتر از این مقدار نیست

و ممکن است چند برابر این مقدار باشد... بعد از آن که بالحس و العیان می‌فهمند و می‌دانند و می‌بینند که «لیس فی الدار غیره دیار» قهراً پس از چنین بینش و ادراک مبدأ تخلف و شرک از آنها ممتنع الصدور می‌باشد... شهادت صاحبان علم به وحدانیت خداوند چون راسخ در علم شده‌اند علاوه از شهادت لفظی، عملاً و تکویناً وحدانیت خداوند را نشان می‌دهند. [و] چون موخندند، آثار توحید آنها از زبان و اعمالشان و نیاتشان ظاهر می‌گردد.»

(کتاب توحید)

آن کس که ز اسرار ازل آگاه است
غایب ز خود است و حاضر در گاه است
در هر چه نظر کند خدا را بیند
این معنی لاله الا الله است
هر نقش که در کون و مکان پیدا شد
از جلوه آن جان جهان پیدا شد
هم خود به لباس این و آن گشت نهان
هم خود به صفات این و آن پیدا شد

(فانی اصفهانی)

اما توضیح بیشتر و بیان دقیق‌تر در مسئله توحید آن است که «توحید فعل خود پروردگار است»؛ چنانکه محترمین فرموده‌اند:

ما وَّحَدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ	اذ کَلَّ مِنْ وَحْدِهِ جَاحِدٌ
تَوْحِيدٌ مِنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ	عَارِيَةٌ اِبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
تَوْحِيدُهُ اِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ	و نَعْتٌ مِنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدٌ

(خواجه عبدالله انصاری)

حضرت آیت الله نجابت در این مورد فرمایند: «توحید که یگانگی حضرت احدیت است، ... فعل ساحت قدس ربوبی است؛ یعنی شخص در عالم تخیل خدا را حسب قدرتش یکتا می‌داند، یکتا می‌داند، یکتا می‌داند، یعنی ... یواش یواش، اسباب را راستی

راستی از سر و قلب خودش می‌چیند. راستی راستی بوی دویی را از خودش جدا می‌کند، [و] قیمتی باری خودش قائل نمی‌شود، اینها همه فعل بشر است. و لیکن، خدای اجلّ عالی، یگانگی خودش را - که این طلبکار بود - ... برای این شخص واضح می‌کند. ...
توحید مال خود خداست، توحید ما، یکتا قرار دادن ما خدا را به تمام معنا ... صنع ماست، خدای تعالی این صنع را یواش یواش تبدیل می‌کند به نور خودش و تبدیل می‌کند به معرفت خودش. صنع او در کار است که شخص یک مقداری از افراد عادی خدار برترش قرار می‌دهد...»

(شرح کلمات قصار باباطاهر)

به فرمودهٔ محترمین «اذا تحقق الموحد لم يبق له توحيد، لا قدرة و لا كسباً، فلوقيل له قم، او اقع، ما استطاع، فهو المقام و المقعد، و متى لم يكن بهذه المثابة في حالة فليس بموحد، فالناس يشهدونه حاملاً للاشياء، و هو الاشياء محمول»

(ابن عربی)

و نیز همان محترم می‌فرماید: «الموحد من شهد له التوحيد، لا من يشهد بالتوحيد»

(ابن عربی)

کسانی که واجد این مرتبه از توحید شوند زبان حالشان این باشد که،

من گنگ خواب دیده و مردم تمام کز
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

چرا که خدای تعالی آنان را متوجه معنایی بس عظیم ساخته که پدرک و لایوصف.
حضرت آیت الله نجابت در این مورد می‌فرمایند:

«... معرفت، دیدن با بصیرت، نه با سر، یعنی دیدن به چشم دل، یعنی دیدن به حقیقت ایمان، ... چه چیز را؟ هنگامی را که ساحت قدس ربوبی بود، [و] هیچ موجودی نبود.

ساحت قدس ربوبی بود «و لایکون معه شیئ» «و لاشیئ معه» - البته وقت آنجا معنی ندارد - یعنی شخصی که خدای اجلّ را می‌شناسد، می‌بیند موقعی را که نه آسمان بود - هفت تایی از - نه زمین بود - هفت تایی او - نه جنبنده‌ای بود، نه ملائکه‌ای بود...

یعنی خدا بود، خدا بود، خدا بود. به نور خدا آنجا را این شخص می بیند، دیدنش نه باب تخیل است، نه باب توهم است، نخیر به «شهود الحق»، یعنی به حق،... نقل خواب، نقل مکاشفه، نقل کرامت، نقل معجزه، ابداً این حرفها در کار نیست... حقّ اجلّ این شخص را می برد به آن موقع و آن هنگامی که «الست بربکم قالوا بلی»، «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» حتماً این معنی واقع است و شدنی است، غایه الامر به نور خدا، نه به نور مکاشفه، نه به نور عمل،... می فهمد هیچ چیز نیست و او هست «أنه الحق» هست، «سنریهم»، مصداق قویش هنگام معرفت است

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» ...

(شرح کلمات قصار باطاهر)

حضرت آیت الله نجابت به جای دیگر در مورد متعسر بلکه متعذریون بیان این مرتبه از توحید می فرمایند:

چنان خرگاه لیلی سایه افکند که مجنون گم شد اندر کوه و صحرا

اگر شخصی که نور پروردگار عالم، یعنی نور معرفت پروردگار عالم،... نه نور عمل، نه نور علم شخص، بلکه حضرت رب العزه این را رسانده آن جایی که هیچ خلقی در کار نبوده - خدارسانه، نه خودش رسیده - به نور حق «عرف الحق و نطق بنور الحق، و اقر بنور الحق» همه کارهایش به نور حق است، حالا که می خواهد وضع معرفت خودش را تذکر می دهد به دیگران، محال است با آن حال بیتواند آن معنا را به مردم تفهیم کند، کمتر از این، آن معنا را بتواند در قالب لفظ بیاورد... یعنی وضع از آن وضع است، عقل نه آن عقل است، عرض کردم مجنونی نمانده، وضع عادی برقرار نمانده،... قهراً این شخصی که متنعم فرموده به نعمت خودش، بخواهد آن معانی را القاء به مردم بکند، نه مردم تحمل دارند، نه این طاقت آوردن آنها را در بیان دارد، قهراً مب افتد تذکراتش از ناحیه علم...»

(شرح کلمات قصار باطاهر)

و این همان توحید کلّ و خاصّ الخاصّ است چنان که محترمین اهل معرفت نیز فرموده اند: «لا اله الا الله» توحید المؤمنین، و (الله) اقرار المؤمنین، و (هو) اقرار العارفين،

آن مرد بود که در طول زندگی جز برای خدا خضوع نمی نمود. با آنکه مخصوصاً در سنوات اول که به شیراز آمده بودند از نظر مادی در مضیقه بودند، هیچگاه به ثروتمندان نظر نکردند؛ نظر ایشان به اشخاص، مربوط به تقوای آنها بود. دیده می شد که حتی بعضی اگر سئوالی می کردند رو به دیگری کرده و جواب او را می دادند. خیلی ها تصور می کردند آقا بدبخورد هستند و برخورد بد نبود جز از خرابی خود شخص.

روزی در «پیربنو» با عده ای از رفقا آتش روشن کرده و در خدمتشان بگرد آتش حلقه زده بودیم. یکی از آشنایان بنده که آن طرفها علاقه زراعتی داشت، به آنجا آمد و سلام کرد؛ آقا جوابی ندادند. بنده چون به آن اطراف بستگی داشتیم، جواب سلامش را دادم و پس از چند دقیقه ای طرف

و (الخرس) اقرار الکمل من الرجال، و لیس لهم نطق فی خرسهم الا بلا اله الا الله. (ابن عربی)

«اما التوحید الثالث فهو توحید اختصاصه الله لنفسه و استحقه بقدره و الاح منه لائحاء الی اسرار طائفة من صفوته و اخرسهم من نعته و اعجزهم عن بته ... فان ذلك التوحید تزیده العبارة خفاء و الصفة تصوراً و البسط صعوبة.»

(خواجه عبدالله انصاری)

ترجمه عبارت اخیر: «اما توحید سوم، آن است که حق تبارک و تعالی، آن را به خود تخصیص داده و آن را مستحق قدر خویش ساخته و از آن توحید بر اسرار طائفه ای از برگزیدگانش، روشنایی افکنده و زبان ایشان را از تعریف و بیان آن توحید لال کرده و ایشان را از فاش کردن آن عاجز ساخته ... زیرا چنین توحید را، عبارت پردازی پنهان تر سازد و صفت گوی، آن را گریزان تر نماید و شرح و بسط آن را دشوارتر کند.»

و فی شکره منها و لو عمر ساعة تری الدهر عبداً طائعاً و لک الحکم
فلا عیش فی الدنيا لمن عاش صاحباً و من لم یمت شکراً بها فاته الحزم
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لاسهم

(ابن فارض)

رفت. آقا پرسیدند: «او که بود؟»، عرض کردم: «یکی از بستگان که ورشکست کرده و اکنون بناچار بجزیی زراعتی پرداخته». آقا فرمودند: «اگر دانسته بودم که ورشکست کرده، حتماً از او استقبال می‌کردم».

همه آنان که گرد این بزرگوار جمع شده بودند از نظر مادی وضع خوبی نداشتند؛ معذک همه در خدمت ایشان عزیز بودند. در همان تنگناها روزی در حسینة قوام مردی وارد شد و بعنوان اینکه ایشان مدرّس آنجا هستند، مبلغی پول بابت وجوهات که بنظر می‌رسید مبلغ حسابی است تقدیم کرد و سپس گفت: «آقا رسیدش را بدهید». آقا عین پول را به او برگرداندند و فرمودند: «خودش رسید». آن مرد هم پول را برداشت و رفت.

در یکی از مجالس ختم که ایشان هم تشریف داشتند، یک شخص سرشناس شهر به مجلس آمد و با ورود او همه برخاستند، جز آقا. بعدها بنده در چندین محفل از اشخاص شنیدم که این عمل را تقبیح می‌کردند؛ خدمت آقا جریان را عرض کردم ایشان فرمودند: «برای مشتی باد خضوع کنم؟ هرگز».

چون محضر ربّ الارباب است، محضر حق است، خلاف حق و واقع حرف زدن و عمل کردن موجب سقوط و انحراف است؛ خضوع و خشوع اگر برای خدا شد، اتصال است و الا خلاف واقع می‌باشد. احترام گذاشتن به طالب معرفت خدا بخصوص سادات، بی‌اعتنائی مرحوم آیت الله نجابت نبود، جهل و خیال شخص بود که مانع می‌شد انسان استفاده کند. لذا شخص فوراً متوجه می‌شد که خلاف از کجاست و در رفع آن می‌کوشید؛ در واقع مرحوم آیت الله نجابت نظرشان بر این بود که شخص طالب را به خدا متوجه کنند، نه به شخص خودشان.

ولی همین بزرگوار جلوی سادات ولو یک طلبه از شاگردان خودشان بود

تمام قامت بر می خواستند. ما وضع برخورد آقا را با خود، میزان حال خویش می دانستیم. جلساتی که سر از خیال خالی بود. بر خورد بسیار گرم بود و گاهی هم بود که تا آخر مجلس یک نگاه هم بمانمی انداختند. می فرمودند: «هر چند پول را واپس زنی توکلت و توحیدت بیشتر می شود».

معصوم می فرماید:

«با کسانی معاشرت کنید که دیدار آنها شما را بیاد خدا اندازد».

اثر دیدار این بزرگوار بسا روزها در قلب حس می شد.

ای باده فروش من، سرمایه جوش من

هست از تو خروش من، من نایم و تو نایی

سرمایه ناز از تو، هم اصل نیاز از تو

هم وامق شیدایی، هم دلبر عذرای

گرزند گیم جویی، در من نفسی دردم

من مرده صدساله توجان مسیحایی

عبادت و تولای ایشان

عبادت ایام جوانی ایشانرا اکثر عزیزان یاد ندارند، بعد از نماز عشا در مسجد گنج اغلب که ما در انتظار ایشان می نشستیم سجده دو ساعت طول می کشید؛ خاطر من هست که در یکی از شبها عقرب ایشان را زد. یکشب که از ذکر این سجده پرسیدم فرمودند:

«سجده امام سجاد علیه السلام است که هزار دفعه می گویم».

ماههای رجب و شعبان اکثر روزه بودند. هر چه که بخاطر دارم شبهای رمضان ایشان مطلقاً خوابی در کار نبود؛ صد مرتبه حم دخان جزء برنامه شبهای رمضان بود. ایام سوگواریها و اعیاد با تمام کمبودها منزل ایشان

اطعام بود.

خدا را به شهادت می‌گیرم که در چهل سالی که با این بزرگوار معاشر بودم یک لحظه ایشان را در حال تربیع ندیدم همیشه دوزانو و اغلب در مجالس ذکر دست‌ها روی زانو بود. همیشه چهره بندگی خدا را در حرکات خویش جلوه می‌داد.

مجالس گذشته ما نیمی در سکوت مطلق و مراقبه تام می‌گذشت.

خاموشند و نعره تکرارشان **میرود تا عرش و تخت یارشان**
و سپس یک جمله عرفانی یا یک بیت عرفانی مورد پرسش و بحث قرار می‌گرفت و در آخر نکته‌ای که منظور آقا بود پیاده می‌شد.

سقراط معتقد بود معلم باید همانند قابله باشد؛ قابله به زادن کمک میکند ولی هیچوقت در زادن شرکت نمی‌نماید. روش آقا همینطور بود سعی می‌کردند رفقا با ژرف اندیشی و تعمق خود به کشف بپردازند. در این روش اندیشه و تفکر تقویت می‌یافت و این همانست که اسلام آنرا بزرگتر از عبادت سبعین سنه می‌داند».

در مجلس آیت‌الله انصاری رحمته‌الله‌علیه اغلب یک بند از دعای جوشن خوانده می‌شد و خودشان در اسماء الله به تفکر می‌پرداختند. بخاطر دارم حدود سنه ۱۳۳۵ بود که آقا فرمودند:

«تا شش ماه دیگر یک نحوه مستی در رفقا ایجاد می‌شود.»

و درست بعد از شش ماه این واقعه رخ داد و جلسات آن روز چه نحوی داشت خداداند؛ این زمان بگذار تا وقتی دگر.

من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه

صدبار به تو گفتم کم‌خور دو سه پیمان

صبر و شکیبایی آقا

در حال سرمستی عاشق هیچ مصیبتی نمی‌تواند کار گر باشد. جلساتی که هر شب بود و هر شبی منزل دوستی، اغلب تا یک الی دوی بعد از نصف شب طول می‌کشید. فراوان پیش می‌آمد که آقا تب چهل درجه داشتند ولی مثل انسان سالم سر حال و در بحث، باز بود؛ خاطر م هست یک وقت دندان ایشان آسبه کرده بود صورت به اندازه‌ای ورم داشت که ایشان اصلاً شناخته نمی‌شدند در همان حالت بحث‌ها داغ بود. زمانی که در سروستان به زراعت پرداخته بودند سگی به ایشان حمله می‌کند و مقداری گوشت دست ایشان کنده می‌شود در همان ایام هم ایشان شیراز آمدند و جلسات بر قرار، جداً دست ایشان وحشت‌زا بود ولی باز قال همان و حال همان. ولی اوج عظمت ایشان را ما، در شهادت مرحوم شهید محمد حسین نجابت علیه السلام مشاهده کردیم روزی که برای تشییع این شهید بزرگوار به منزل ایشان آمدم وقتی دیدم ایشان با دوستان مشغول یک بحث فقهی هستند بسیار شگفت‌زده شدم؛ بدترین ساعت برای یک پدر پیر ساعتی است که آخرین وداع را با عزیز خود در هنگام دفن دارد. در همان ساعت با کمال آرامش ایشان آن گونه استوار ایستاده بود که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده؛ این حال برای تازه واردها شگفت‌انگیز بود همه می‌گفتند این مرد پدر این شهید است؟!

قادرى بر هر چه بتوانى بجز آزار من

زانکه گر شمشیر بر فرقم زنى آزار نیست

باری زندگانی پربار این مرد بزرگوار را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

دوره اول، ایام تحصیل

زهد و تقوی و مجاهده از همان ایام شروع شده بود؛ روزی با عده‌ای از مدرسان تربیت معلم که مشتاق زیارت ایشان بودند وقت گرفتیم و در منزلشان مشرف شدیم؛ اوایل انقلاب بود. بحث سخن را آقا این گونه شروع کردند:

«که این رفاقت و اتحاد فعلی را از دست ندهید؛ نسبت به هم بدبین نباشید».

ضمن سخن فرمودند:

«من وقتی نجف بودم یکی از مدرسین با من گله کرد که: ای جوان تو را چه می‌شود که وقتی مرا می‌بینی سرت را به زیر می‌اندازی و اعتنایی نمی‌کنی؟ گفتم: آقا ببخشید شاید آنوقت من در حالی بودم که اصلاً گذر شما را متوجه نشدم که همین طور هم بود؛ شاید گرسنگی به من فشار آورده و من متوجه شما نبودم که همین طور هم بود؛ شاید من نیاز به حمام رفتن داشتم و پول حمام را نداشتم که همین طور هم بود. سپس فرمودند: وقتی من به حجره بازگشتم. مقداری نان و یک کیسه برنج و مبلغی هم پول برای ما فرستاد».

بنده این سخن را آن روز از این بزرگوار برای اولین بار شنیدم و دانستم که در ایام تحصیل ایشان با چه کمبودهایی مواجه بوده‌اند. یک دفعه دیگر فرمودند:

«وقتی سید محترمی به نجف آمده بودند و طلاب معمولاً وقتی بدانند عالم بزرگی که بسا مرجع و جوهراتی است می‌آید به پیشباز می‌روند. طلاب برای استقبال از ایشان آن روز رفتند؛ اما من در حجره ماندم فردا این شخص به مدرسه آمد و به هر طلبه‌ای دویست تومان پول داد؛ ولی چون به

حجره من آمد چهارصد تومان گذاشت و رفت». این صحنه‌ها همه نمودار این است که داستان استقامت در توحید این بزرگوار از آغاز جوانی شروع می‌شود.^(۱)

۱ - دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا جان رسد به جانان، یا جان ز تن بر آید

(حافظ)

حضرت آیت الله نجابت در این مورد می‌فرماید:

«ایزد مَنان مَنّت گذاشته بر سر همه بشر که یک چیزی که به عقل بشر نمی‌رسد، یاد بشر می‌دهد، می‌فرماید هر کسی که صرفاً گفت پرورنده من الله است، صرفاً گفت خدای من زنده حاضر محیط بر همه موجودات است و شهادت داد به رسالت حضرت ختمی مرتبت و امامت دوازده امام - این می‌شود طریقه - اگر کسی این مطلب را پذیرفت و استقامت کرد در او، یعنی بی پولی او را از پا نینداخت، بی لباسی او را از پا نینداخت، هوای نفس که عملی نمی‌شود او را از پا نینداخت [و] در خفا و علن یاد خدا را داشت، همین مقدار بیش از این هم لازم نیست، معنای استقامت ورزیدن در راه خدا پرستی در مرتبه اولی همین است که شخص در حاضر و غائب یعنی در موقعی که در جمعیت است یا در خلوت است یاد خدا را داشته باشد. یعنی یک آقای جلیل‌القدری همه ماها را ساخته و خواسته که ما را ترقی بدهد و حاضر است. این مسئله تدریجاً از خیال برایش تعدی بکند... در اثر اینکه خلوت و جلوتش یکسان است یعنی یاد خدا را این آقا سعی کرده از دلش بیرون نرود... نقل این است که سر آدم، فهم آدم، عقل آدم در ۲۴ ساعت، صرف یاد خدا باشد - والله قسم اگر کسی یاد خدا باشد، سرّاً باشد، نه از زندگی زناشوئی می‌افتد، نه از ... بله از بوالهوسی می‌افتد، دیگر البته جلو زبانش باز نیست، جلو چشمش باز نیست، خلاصه وضعش می‌آید تحت کنترل اما تالی فاسدی ندارد -

اگر کسی راستی راستی خدا را حاضر دانست... به نحوی که برود در جانتان... بشود جان شما، یعنی به هر طوری که شما بیفتد یاد خدا از بین نرود، به هر دنده‌ای که افتادید، هر چه پیش آمد، یاد خدا از بین نرود، قهراً اگر ملکه آدمیزاد بشود یاد خدا. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾

و الله قسم هیچ زحمتی ندارد مسئله، الا اینکه مراقب باشد شخص، نه اینکه چیزی بکنید در ذهنتان، نه، هوشتان باشد که اجل عالی همراهتان است، یواش یواش از خیال بیاید بالاتر، یواش یواش از توهم بیاید بالاتر در این مسئله خودتان بشوید معلم از جهت تقلیدی بیاید بیرون. قرآن مجید می گوید: هر که استقامت جست بر طریق، ما او را آب غدق می دهیم. ماء غدق یعنی آب خالص که غیر از نفع و غیر از نورانیت هیچ چیزی ندارد؛ آن آب عبارت است از آب معرفت خدا، علم معرفت، آن آب علم معرفت است، علم وحدانیت است، آن آب علم این است که خودم هیچ نیستم و خدا همه چیز است... یعنی یک علمی به شما می دهیم که این علم هرگز از شما جدا نمی شود، غیر از خلوص برای شما چیزی نمی گذارد، آنچه زیادی هست از فهم و شعور می کند بیرون... در اثر استقامت [در] یاد خدا این نعمت را [خدا] برای شخص ایجاد می کند که اشرف تمام نعم همین آب غدقی هست که در قرآن است، اشرف تمام نعم شناخت خدای آدم است، اشرف تمام نعم محبت خدای آدم، محبت جان جانان آدم است».

(تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ...»، حضرت آیت الله نجابت)

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه

که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

به پای بوس تو دست کسی رسید که او

چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی

که خوش آهنگ و فرحبخش نوایی دارد

حضرت آیت الله نجابت در مواضع مختلف و به مناسبتهای گوناگون به کلام نورانی خویش حدیث استقامت و حالات روحانی اولیاء خدا را نقل و تفهیم فرموده اند خصوصاً

از اساتید سلوکی خویش حضرت آیت الله سید علی قاضی طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - و حضرت آیت الله شیخ محمد جواد انصاری - رضوان الله تعالی علیه - و خود ولّیتی کامل و عارفی واصل و مصداق قطعی این سخنان بودند - که انشاء الله روزی گوشه‌ای از این سخنان که به یادگار از ایشان باقی مانده طبع و نشر شود - و اما اینک نقل سخن ایشان در مورد خواجه حافظ شیرازی رحمته الله و استقامت او در علم خداپرستی، بدین مقام نیکو و پسندیده می‌نماید.

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن برآید
(حافظ)

حضرت آیت الله نجابت (رضوان الله تعالی علیه) در مورد حافظ می‌فرماید:
«...ابتداءً علم به یکتایی خدا نصیبشان شد یعنی خداوند علیّی را مقوم و محیی و مدبّر و معلّم جمیع موجودات می‌دانستند.
هیچ موجودی در نظر شریف ایشان علماً نبود الاّ اینکه آیتی است از آیات خدا، نشانه ایست از نشانه‌های خدا، علم این بزرگوار در این جهت رسوخ پیدا کرد... این علم روز به روز در روح شریف ایشان در قلب شریف ایشان رو به نموّ بود همان طوری که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله مکرّر از خدای خودشان تقاضا می‌فرمودند: «ربّ زدنی علماً» این مرد محترم هم مکرّر از خدای اجلّ عالی این علم را طلب زیادی می‌کرد. مدّت چهل سال ایشان استقامت ورزید در این علم کما اینکه در بعضی از اشعار خود ایشان [است]:
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور

در سرکوی تواز پای طلب ننشستم

فرمود:

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

فرمود در علم خداپرستی از ابتدای امر استقامت ورزیدم، صبر کردم، در هر مشکلی تحمّل کردم تا خدای اجلّ عالی مرا یعنی حضرت حافظ را، حضرت شمس الدین محمد حافظ شیرازی را از مرتبه علم به خدای علیّی برده بالاتر؛ رساند ایشان را به مرتبه

وقتی فرمودند:

«من سینه دردی شدیدی گرفتم از سینه‌ام خون می‌آمد؛ بسیار لاغر شده بودم. مرا برای مداوا به رادیولوژی برای عکس برداری برده بودند. اطباء معتقد بودند من مسلول هستم؛ روزی که جواب عکس را می‌خواستند بدهند همه در حال تشویش و نگرانی بودند. ولی جواب مثبت و منفی عکس برداری برای من کاملاً یکسان بود. پس همه این حرفها مربوط به سنین ۱۶ الی ۲۵ سالگی ایشان است.»

خلاف طریقت بود کاولیا بجویند از خدا جز خدا

دوره دوم، ورود به شیراز

ورود به شیراز و امامت مسجد گنج و تربیت حدود بیست نفر از رفقا که بحمدالله خداوند آنها را موفق داشته به ترویج و تبلیغ احکام خداوند و همگی مشغول هستند به خدمت.

در این ایام چون فرصت ایشان زیاد بود هر شب با رفقا جلسه داشتیم، در جلسات بعد از نماز جماعت نوعاً جلسه همان گونه که قبلاً عرض شد مدتی

وجد، یعنی یافته بودند که غیر از خداوند اجلّ عالی همه سرابند، غیر از خداوند علیّ اعلی همه وجودشان عاریه است، وجودشان رو به زوال است، وجودشان فانی شدنی است،... اگر به خدای اجلّ عالی رو آورد کسی، قهراً بقاء خودش را تضمین کرده، اگر کسی رو به خدای علیّ اعلی نبرد تضمین حیات خود نکرده. این مطلب در ذهن و فهم و روح و قلب شریف ایشان رسوخ پیدا کرد، نموّ پیدا کرد و استقامت ورزید در مشکلات این مسئله، لهذا خدای اجلّ عالی به ایشان علاوه از مرتبه علم، علاوه بر مرتبه وجد، شهود عالم ملکوت و شهود عالم بالاتر از ملکوت را نصیب ایشان فرمود، یعنی به تمام معنی در این نشئه موجودات را که می‌دیدند، نور خدا را می‌دیدند...».

(حدیث سرو، حضرت آیت الله نجابت)

به تفکر و مراقبه و سپس به توضیح بعضی از سخنان بزرگان و یا ابیات عرفانی می‌گذشت که روی هم رفته قسمت اعظم وقت «اندیشه» و «فکر» و «حال» بود. اگر کسی می‌خواست با «قال» به میان آید فوراً با مضمونی طنزآمیز زبانش چیده می‌شد. رفقا کمتر جمعه‌ای بود که در منزل بسر برند اغلب اجتماعشان در دامن طبیعت بود که بسا یک هفته و ده روز ادامه داشت. محلی که رفقا بیشتر می‌رفتند عبارت بود از: چهل تنان، پیرینو، تنگ چرا، باغ منصورآباد، سبزپوشان، زیرقرآن و حدود اکبرآباد، پشت آسایشگاه معلولین و گاهی کوه‌های آسیاب سه تایی که اکنون ساختمان دانشگاه شده.

یک واقعه جالبی اتفاق افتاد و آن این بود که روی همین کوه بودیم و مغرب فرا رسید، تصمیم به نماز گرفته شد؛ نمازی با حال شروع شد و آخر نماز عشا یک وقت متوجه شدیم که از طرف عده‌ای پاسبان مسلح محاصره شدیم، داستان از این قرار بود که عزیزالله قوامی که منزلش در باغ ناری بود، به شهربانی تماس گرفته و می‌گوید عده‌ای دزد در کوه سنگر گرفته و می‌خواهند به باغ ناری حمله کنند و بلافاصله شهربانی با نفوذی که این مرد در آن روز داشت نیرو گسیل داشته بود و بعد از دریافت موضوع، پاسبانها که آماده یک جنگ تن به تن بودند خودشان از واقعه به خنده آمده بودند. باری عزیزان را خسته نبینم!

در این ایام مرحوم آقا سید حسام فال‌اسیری متولی حسینیه قوام بود و برای تدریس از ایشان (حضرت آیت الله نجابت) دعوت شد و ساعاتی ایشان در این حسینیه تدریس می‌کردند و از محل موقوفات حسینیه ماهیانه مبلغ ۷۰ تومان شهریه می‌گرفتند.

دوره سوم، حوزه شهید محمدحسین نجابت رحمته

روزی که بامداد برای زیارت آقا به منزل ایشان آمده بودم فرمودند: اتومبیل داری؟ عرض کردم: آری. لباس پوشیدند و فرمودند: بیا برویم. در راه عرض کردم: آقا کجا؟ فرمودند: یک شخصی که از شاگردان قدیمی تو بوده است آمده و قسمتی از باغ خود را برای تدریس در اختیار ما گذاشته. بنده خوشحال شدم. گفتم: آقا این باغ کجاست؟ فرمودند: خیلی دور است. مختصر راهی پیموده بودیم؛ فرمودند: در این کوچه بپیچ. بعد معلوم شد که خوشبختانه باغ نزدیک منزل ایشان است. بعد از قدم زدن در باغ گفتند به نظر تو چه قسمت را اختیار کنیم. عرض کردم با آنکه قسمت جلو باغ مرغوبتر است ولی برای کار شما انتهایی باغ مناسبتر می باشد و جالب آنکه آقا از دنیایی فقط عاشق جویبار و درختی بودند و عرض کردم این قسمت همانجایی است که خداوند برای شما رسانیده.

از فردای آن روز خدمات ساختمان شروع شد؛ اما عمه و کارگر خود آن بزرگوار و سایر رفقا بودند؛ داستان را به درازا نکشیم، که با چه دشواری‌ها بحمدالله حوزه ساخته شد و درسها هنوز ساختمان تمام نشده بود در کنار جویبار این باغ شروع شد. ناگفته نماند که مدتی بود آقا در منزل خودشان با کمبود محل عده‌ای را تدریس می فرمودند. به نظر حقیر این دوره پربارترین ایام زندگی آقا بود، و در حقیقت میوه رنج و ایام گذشته در اینجا به ثمر رسید و عزیزانی که در مکتب ایشان پرورده شدند به تصدیق دوست و دشمن از بهترین طلاب حوزوی بودند؛ که بحمدالله هر یک چراغی تابنده در مسیر هدایتند چه در دانشگاه‌ها و چه در اجتماع و مساجد. یک وقت حدود چند سال پیش از وفات ایشان که خدمتشان رسیدم، فرمودند:

«قرار بر این بود که ما برویم ولی دیدم هنوز این حوزه روی پای خود

نایستاده گفتم چندی دیگر باشم.»

بنده آن روز قلبم به طپش افتاد و دانستم که خبرهایی هست و از آن به بعد مادام در تشویش بودم. حتی بعد از رحلت آن بزرگوار واقعاً اعتقاد بر این بود که کار حوزه متوقف می‌شود. و بعد دانستم که مددکار دیگری است و بحمدالله آن طور که همه عزیزان مشاهده می‌کنند نه تنها کارها متوقف نشد بلکه با نظر صاحب الزمان عجل الله فرجه روز بروز بحمدالله توسعه بیشتر و برکات بیشتر نصیب این حوزه شده است.

تا ز میخانه و می‌نقش و نشان خواهد بود

سر ما و قدم پیرمغان خواهد بود

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

حلقه پیرمغان از ازلم در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

مبارزات سیاسی آیت الله نجابت رحمته الله

این بزرگوار یک قدم همکاری با دولت طاغوتی گذشته را کفر می‌دانستند. خاطر من هست در کتاب شریف کافی است که فردی آمد خدمت حضرت امام صادق عجل الله فرجه فرمودند: تو با ما تماس نداشته باش. وقتی علت را پرسید فرمودند: تو شترهایت را به دولت هارون کرایه دادی؛ این پول حرام است.

یکی از مشکلاتی که بنده داشتم این بود که شاگردانم که خدمت ایشان می‌رفتند، وقتی دیپلم را می‌گرفتند آقا اجازه رفتن دانشگاه به ایشان نمی‌دادند. چون کلاسها از دانشجویان بی حجاب پر بود و این مسئله برای

خانواده‌های ایشان بس گران تمام می‌شد و بدگویی فراوان دنبال سر بنده بود.

خاطرم هست که یکی از دوستان می‌خواست استخدام شود ولی چون نظام وظیفه نرفته بود، استخدام رسمی او معذور بود. به او گفتم خوبست دو سال خدمت سربازی را ببینی چون مسئله را با آقا در میان نهاده بود. بنده مورد توبیخ آن جناب قرار گرفتم و پیام فرمودند این آیه را بخوان و توبه کن؛

﴿و لا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار﴾

از زمانی که حضرت امام خمینی علیه السلام مبارزات خود را علیه طاغوت آغاز کردند. در شیراز شهید دستغیب علیه السلام قهرمان میدان مبارزات شیراز بود و تمام مبارزات با همکاری و مشورت با آیت الله نجابت علیه السلام انجام می‌گرفت. بسیاری از شبها دوستان بجای برنامه‌های مذکور گذشته مشغول تهیه شب نامه می‌شدند.

در شبهایی که مرحوم شهید دستغیب علیه السلام علیه طاغوت منبر می‌رفتند رفقای آقا محافظت شهید دستغیب علیه السلام را بعهده داشتند و شبهایی که احتمال درگیری بود رفقا تا صبح پشت منزل شهید دستغیب علیه السلام به محافظت می‌پرداختند.

اینجا خاطره‌ای دارم که بد نیست یادآور شوم و آن خاطره دردناک شب دستگیری آیت‌الله دستغیب علیه السلام است؛ فردای آن شب من از بیم اعدام شهید دستغیب خواب به چشمم نمی‌رفت؛ تصادفاً نیمه‌های شب بود که جزیی خوابی مرا در ربود؛ دیدم پشت منزل شهید دستغیب علیه السلام مثل شبهای گذشته همه جمعند، واعظی در همان کوچه بر منبر بود و اشعاری برای دلداری مردم عزادار می‌خواند و بنده هم با شنیدن آن اشعار کمی آرامش یافتم؛ اشعاری که هرگز نشنیده بودم؛ از خواب که بیدار شدم بیتی از آن در دهانم

بود و زمزمه می‌کردم، وزن شعر را احتمال دادم می‌باید از مولوی باشد با همان بیت در کشف الایات مثنوی شعر را پیدا کردم که معجزه انقلاب اسلامی را بعد از پانزده سال خداوند عالم مژده فرمود: و این قصه را برای آیت‌الله نجابت رحمته که عرض کردم فرمودند: «هم شهید دستغیب رحمته به سلامت برمی‌گردند و هم این مبارزات به نتیجه می‌رسد».

و اما آن ابیات:

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را حافظم

بیش و کم کن را ز قرآن رافضم

من تو را اندر دو عالم رافعم

طاغیان را از حدیث دافعم

کس نتاند بیش و کم کردن در او

تو به از من حافظی دیگر مجو

رونقت را روز، روزافزون کنم

نام تو بر زرّ و بر سگّه زنم

منبر و محراب سازم بهر تو

در محبت قهر من شد قهر تو

نام تو از ترس پنهان می‌کنند

چون نماز آرند پنهان می‌شوند

من مناره پر کنم آفاق را

کور گردانم دو چشم عاق را

تا قیامت باقیش داریم ما

تو مترس از نسخ دین ای مصطفی

باری این واقعه غیبی آن روز دلگرمی خوبی برای بنده و رفقا بود و یک دفعه هم در مجله سپاه این واقعه را چاپ کرده بودند.

باری بعد از انقلاب آقای نجابت رحمته به همان اندازه که قبلاً از مرحوم آیت الله انصاری رحمته سخن می‌رفت؛ تکیه روی آیت الله خمینی رحمته داشتند و بسا اولین کتاب ولایت مطلقه فقیه را ایشان نگاشتند و گه‌گاه هم با امام مکاتبه می‌فرمودند.

باری جالبتر از همه اینکه آقا از ساعات اولیه حکومت بنی‌صدر قبل از اینکه وی خودش را نشان دهد ایشان مخالف او بودند و نوعاً در بحث‌ها او را مسخره می‌کردند.

وقتی جنگ شروع شد. حوزه این بزرگوار پایگاهی بود برای ارسال مواد غذایی - تا آنجا که مقدور بود - برای جبهه و اعزام طلاب و دوستان جهت مبارزه و جنگ و این حوزه چندین شهید داشت که از جمله شهید محمدحسین نجابت رحمته فرزند ارشد این بزرگوار بود.

خاطرم هست که وقتی فرمودند: می‌خواهم به استهبان بروم پرسیدم: آقا آنجا برای چه؟ فرمودند: می‌خواهم انجیر برای جبهه بخرم. گفتم: به عهده رفقا بگذارید. فرمودند: نه می‌خواهم خودم در انتخاب انجیر خوب شرکت کنم.

در هر صورت علماً، روحاً و مالاً در هر بعد که بنگریم ایشان یار و مددکار انقلاب بودند.

کرامات

بدواً عرض کنم که مطلقاً ایشان بسیار کتوم بودند؛ هر وقت هم رفقا نیاز و حاجتی داشتند برای پی گم کردن می فرمودند: یک گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یا امام حسین علیه السلام کن تا آن بزرگواران کارت را اصلاح کنند. مسئله معافی نظام وظیفه را خدمتشان شرح دادم. همیشه می فرمودند:

این کارها باعث رکود آدم می شود. هیچ وقت دل به این خبرها خوش نکنید. حتی بعضی از خوابها و مکاشفات را که بنظرمان خیلی مهم می آمد وقتی برای ایشان نقل می کردیم می فرمودند:

«اینها هیچ اعتباری برای سالک ندارد یک کاری بکنید که معرفت شما بالا بیاید.»

۲ - روزی یک نفر از آشنایان خیلی اصرار داشت خدمت ایشان برسد و بدست ایشان توبه کند. بنده وقت قبلی گرفتم و به اتفاق نامبرده آنجا رفتیم اما اصلاً متحمل او نشدند. بنده هم کسل شدم که آقا حتی جواب سلام وی را درست ندادند. بعدها فرمودند:

«این مرد به اندازه موی سرش حق الناس به گردن دارد.»

وقتی سخن را برای او گفتم دو دستی توی سرش زد و شروع به گریستن کرد و گفت من با قالی فروشی قرارداد داشتم که منحصرأ در دهات برای او قالی بخرم ده سال است برایش کار می کنم ولی هیچ وقت به او راست نگفتم.

دیگر هم او به خدمت آقا نیامد و گره هم از کارش باز نشد.

۳ - در گذشته در منزل بزرگی بسر می بردیم که خلوتی هم داشت هر وقت آقا تشریف می آوردند در همان منزل بزرگ پذیرایی می شدند. یک روز

آقا تشریف آوردند که آنجا مهمان زنانه بود. آقا را به آن خلوت بردم و خرابه‌ای هم بیش نبود آقا تا وارد شدند فرمودند: اینجا چه خبر است؟ گفتم چه خبر آقا؟ فرمودند:

«از در و دیوار اینجا نور می‌بارد گویی اینجا معبد و مسجد است.»
این خلوت منحصرأ یک اطاق داشت گفتم حضرت آقا در این اطاق یک پیرزن ۹۰ ساله که در ۱۵ سالگی شوهر می‌کند و تصادفاً شوهرش مردی تارک الصلوة و دائم الخمر بوده در همان هفته اول از منزل شوهر فرار می‌کند و چون سرپرستی هم نداشته به منزل جد ما پناه می‌آورد وی می‌گوید تا هر وقت دلت بخواهد اینجا مهمان، حدود هفتاد و اندی سال است که این زن در این حجره مانده و کلاً مشغول عبادت است. خاطریم هست که اگر آن زن گه‌گاهی می‌آمد و دقایقی با ما می‌نشست زود برمی‌خاست و می‌گفت بروم پهلوی خالقم که وحشت می‌کردم.
۴ - وقتی آقا مهمان ما بودند سفره ناهار را که گسترده‌یم آقا را دیدم خیره به خوراک می‌نگرند، پرسیدم آقا اگر دوست نمی‌دارید تا چیز دیگر تهیه شود؟ فرمودند:

«خیر در آشپز این خوراک حیرانم.»

موضوع را نفهمیدم فرمودند:

«کسی که این خوراک را پخته حال عجیبی داشته.»

عرض کردم: آقا مادرم آنرا پخته؛ آمدم و از مرحوم والده جوایبی حال شدم؛ ایشان گفت: از اول طبخ خداوند حالی کرامت فرموده که تا آخر طبخ مادام‌گریه می‌کردم.

۵ - مرحوم اخوی می‌گفت: یک وقت در محضر ایشان به یک مسئله توحیدی فکر می‌کردم و برایم آن مسئله بسیار غامض بود؛ یک دفعه ایشان

دست بر شانهام زدند و فرمودند:

«اصلاً نترس همین طور است».

۶ - هم او می‌گفت در مجلس که رفقا هم سرمست بودند من داشتم به حال خود دریغ می‌خوردم که چرا رفقا این حالات را دارند. یک دفعه ایشان سر در گوش من گذاردند و فرمودند:

«چیزی نیست حال تو از حال همه بهتر است».

۷ - در اوایل آشنایی که عرض سه جلسه ای خودم داشتم به آقا عرض کردم اگر لطف بفرمائید یک جلسه هم شما تشریف بیاورید و رفقای بنده را ببینید. ایشان فرمودند:

«بشرط اینکه من مستمع باشم».

بنده قبول کردم در آن جلسه حدود پانزده محصل بودند؛ بعد از جلسه آقا فرمودند:

«هیچ کدام بدرد نمی‌خورند الا این دو نفر».

که آن روز با رنگ پیراهنشان به بنده معرفی کردند. آن دو نفر یکی آقای قطمیری و دیگری آقای معتمدی بودند.

۸ - در یک جلسه ای که بحث جالب توحیدی بود. بنده نادان در فکر یک کمبود مادی افتاده بودم یک دفعه آقا رو به من کرده فرمودند:

در مقامی که بیاد لب او می‌نوشتند

سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

همان طور که عرض شد ایشان هیچ‌گاه خود را نمی‌دیدند و هر کار هم که می‌کردند به نام ائمه علیهم‌السلام منعکس می‌فرمودند.

خواجه هرات می‌فرماید:

«اگر بر هوا پری مگس باشی و اگر بر آب روی خسی باشی؛ دل بدست

آر تا کسی باشی».

و حقیقت آنکه نظر ایشان جز این نبود. یک وقت به ایشان عرض کردم جوانی آمده و به بنده می گوید: تو که سالها در خدمت آقا هستی می توانی به میل خود از بدن خارج شوی فرمودند:
«به او بگو نادان غرض از سیر و سلوک آدم شدن است».
با تمام قدرت کتمان ایشان از حالات و کرامات مع ذالک باید عرض کنم که:

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت

وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است

و این مطالب را نه برای دوستان هم سنّ خود بل برای جوانانی که آن ایام را ندیده بودند عرض کردم.

بلی آن گوهر کمیاب از دست رفت و وقوع رحلت او در عین سلامتی روی داد و تا لحظاتی قبل به تدریس مشغول بودند؛ با یادداشتی که مربوط به روز قبل بود معلوم شد که از این حادثه خود خبر داشته و سرمایه ۷۲ سال رنج و زحمت و پرورش از نظر مادی سی هزار تومان بدهکاری بوده است. این بود خاطراتی از آن جناب و خودم تا آنجا که اجازه گفتن داشتیم و خطاب به روح پرفتوح آن بزرگوار عرض می کنم:

کسی که بر لب کوثر کشید جام مراد

دهان خویشتن از آب شور تر نکند

کسی که سایه طوباش پرورید بناز

وطن بزیر سپیدار بی ثمر نکند

کریم محمود حقیقی